

جنه
دائم برای
دائم

نوشته‌ی جنجال برانکیز

گورویدال

ترجمه‌ی شهلا اطیابی

جنگ دائم برای صلح دائم

نوشته جنجال برانگیز

گور ویدال

ترجمه

شهلا اطیابی

چرا آمریکا منفور جهانیان شده است



عنوان	جنگ دائم برای صلح دائم	سازنده	جور ویدال، Gore Vidal
مشخصات نشر	تهران: فیروزه، ۱۳۸۸	عنوان و نام پدیدآور	عنوان و نام پدیدآور
مشخصات ظاهری	۱۳۵ ص.	مشخصات ظاهری	مشخصات ظاهری
شابک	978-964-6542-43-3	شابک	شابک
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا.	بادداشت	بادداشت
عنوان اصلی	Perpetual war for perpetual peace: how we got to be hated, c2002.	عنوان اصلی	عنوان اصلی

چرا چنین متغیر شدیم (جنگ دائم برای صلح دائم).
 مکدوی، نیموتی، Timothy – نظریه های سیاسی و اجتماعی.
 واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ م.
 واقعه نوزده آوریل ۱۹۵۵ م.
 تروریسم – ایالات متحده – سیاست دولت.
 تروریست ها – ایالات متحده.
 تعقیب و ایذای سیاسی – ایالات متحده.
 ایالات متحده – سیاست و حکومت – ۱۹۸۹ م.
 ایالات متحده – سیاست و حکومت – ۱۹۸۹ – ۱۹۴۵ م.
 اطیابی، شهلا، ۱۳۲۸ -، مترجم.
 شناسه افزوده ۱۳۲۸ -، مترجم.
 رده‌بندی کنگره ۱۳۸۸: E/۸۸۵۹ ج ۴ و ۹
 رده‌بندی دیوبی ۹۷۳/۹۲۹:
 شماره کتابشناسی ملی ۱۱۶۹۶۵۴:



تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پلاک ۱۳۱۲ / ص.پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵
 دفتر: ۰۸۶۶-۶۶۴۰۰۰-۶۶۴۰۲۷-۶۶۴۱۴۰۳۶-۶۶۴۸۴۰۲۷
 فروشگاه: ۸۸۲۷۵۲۲۱-۶۶۴۶۷۸۴۸
 morvarid_pub@yahoo.com
 www.iketab.com

♦

جور ویدال

جنگ دائم برای صلح دائم

ترجمه شهلا اطیابی

چاپ اول ۱۳۸۸

حروفنگاری و صفحه‌آرایی علم روز

چاپ گلشن

تیراز ۱۱۰۰ جلد

ISBN 978-964-6542-43-3

شابک ۲-۴۲-۹۶۴-۸۵۴۲-۹۷۸

۱۹۰۰ تومان

فهرست

چند حرف به جای پیشگفتار	۵
مقدمه نویسنده	۷
۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱	۱۳
سه شنبه، ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱	۱۳
چطور من و تیموتی مکوی به یکدیگر علاقه‌مند شدیم	۳۳
بی‌ارزش کردن اعلامیه حقوق شهروندی در قانون اساسی امریکا ..	۳۶
انگیزه‌های «مک وی»	۶۶
مدرکی برای اثبات توطئه:	۹۰
اهداف قدرت «حکومت پلیسی»	۹۱
سقوط	۹۹
۱۰ آگوست ۲۰۰۱	۱۰۰
متهم‌های پیشنهادی «تیموتی مک وی»	۱۰۷
دین سالاران جدید	۱۰۹
نامه‌ای به رئیس جمهور	۱۱۰
۱۱ زانویه ۲۰۰۱	۱۱۰
سخن آخر	۱۲۳
جداول	۱۲۵

چند حرف به جای پیشگفتار

در چهارم جولای ۱۷۷۷ استقلال آمریکا اعلام شد و جورج واشنگتن به عنوان اولین رئیس جمهور بر مسند ریاست نشست و پس از آن، جان آدامز، توماس جفرسون، جیمز مادیسون، لینکلن، روزولت و... سوگند خوردند تا جمهوری نوپا و تازه استقلال یافته را به آرمان شهر تبدیل کنند و پرچمدار نهضت دموکراتی و حفظ حقوق بشر باشند.

جان آدامز دومین رئیس جمهور و بنیان‌گذار کاخ سفید، در سومین روز زمامداری خود به همسرش چنین نوشت: «... قبل از آنکه نامه را به پایان برسانم، دست نیایش به درگاه ایزد توانا برمی‌دارم و از او طلب رحمت الهی می‌کنم تا همواره به من و همه آنها بی که پس از من در اینجا سکونت می‌کنند توانایی خدمت عطا فرماید، به امید آنکه مردان با صداقت و خردمند در زیر این سقف بنشینند و کشور را اداره کنند و صلح و دوستی را بشارت دهند.

آیا او و آنها دیگر فکر می‌کردند فاجعه و حشت‌انگیز و جنایت هولناک هیروشیما و ناکازاکی و... بر پیشانی آمریکا نوشته خواهد شد؟ آیا تعjaوزات بی‌رحمانه و مداخله‌های ننگین و نابجای حکومت خود را در هر گوشه و کنار این جهان پهناور پیش‌بینی می‌کردند؟ و آیا تصور این امر را که جمهوری نوپا و جوان آمریکا به یک امپراتوری جهانخوار تبدیل

خواهد شد، در ذهن می‌پرورانند؟ و آیا هرگز به ذهن آنها خطور می‌کرد که در یک مبارزه انتخاباتی، فساد و تقلبی چنین آشکار و قوی پیدا کند و سیاست‌بازی پیرو مکتب پدر، لافزن و نامتعادل به زیر آن سقفی که جان آدامز آرزو می‌کرد بشیند و جهان را به خاک و خون بکشاند؟ و آیا می‌دانستند که بدیهی ترین حقوق انسان آمریکایی بازیچه سیاست‌های آشکار و پنهان سیاست‌بازان حرفه‌ای و حیله‌گر خواهد بود؟

این پرسش و ده‌ها پرسش دیگر را «گور ویدال» نویسنده، سورخ و متفسر آمریکایی با نگاهی دقیق و صمیمانه در کتاب «جنگ دائم برای صلح دائم» پاسخ گفته است و من این کتاب پر رمز و راز و هیجان‌برانگیز را در سفری به دست آوردم. آن را به دقت خواندم و با محدود کسانی که آمریکا را به مراتب و بهتر از من می‌شناختند به بحث و گفتگو نشستم و دریافتیم که این بهشت خیالی لایه‌هایی رنگارنگ و گوناگونی دارد. حرف‌های معلمی است اما تشویق دوستان، و هم چنین اثری که کتاب بر من داشت، انگیزه‌ای شد تا به ترجمه اثر بپردازم. کوشیده‌ام با بضاعت ناچیزیم در حد امکان امانت را رعایت کنم با این همه تذکر هر قصوری را متواضعانه پذیرا هستم و به نظر دوستان و صاحب‌نظران عمیقاً احترام می‌گذارم.

لازم می‌دانم از همراهی و حمایت‌های معنوی استاد گرانمایه و فاضل دکتر بهروز نبوی صمیمانه سپاسگزاری نمایم چه به لطف و پی‌گیری ایشان بود که چاپ کتاب میسر گشت. همچنین از مدیر محترم نشر فیروزه که با سعه صدر این کتاب را به زیور چاپ آراستند تشکری درخور ستایش دارم.

حرف آخر اینکه، این ترجمه را پیشکش می‌کنم به دکتر هرمز پیشوائی، به پاس محبت‌های انسانی و بی‌دریغش که دستم بگرفت و پا به پا برد.

شهلا اطیابی

مقدمه نویسنده

هیچ گُنshی در طبیعت بدون واکنش نیست، این قانون فیزیک است، و این قانون در ذات طبیعت بشری نیز به عنوان یک حقیقت محسن وجود دارد.

طی چند سال گذشته دو تاریخ بسیار مهم در اذهان مردم آمریکا که چهار بیماری نسیان شده‌اند، به یاد خواهد ماند:

۱۱-۱ آوریل ۱۹۹۵ - سربازی از هنگ پیاده نظام به نام «تیموتی مک وی» ساختمان فدرال شهر «اوکلاهما» را به خاک و خون کشید. انفجاری که موج مرگ ۱۶۸ زن، مرد و کودک بی‌گناه شد. چرا؟...

«مک وی» با زبانی سلیس و روان می‌گوید: «حکمرانان و رسانه‌های آمریکا مایلند او را یک بیمار روانی و آزارگر معرفی کنند که چنین عمل جنون‌آمیزی را جهت ارضای امیال بیمارگونه‌اش انجام داده است»

۱۱-۲ سپتامبر ۲۰۰۱ - یورش «اسامه بن لادن» و سازمان تروریستی اسلامی اش به «من‌هتن» نیویورک و پتاگون از زمرة رویدادهای تلخی است که یاد و خاطره‌اش هرگز فراموش نخواهد شد.

نظمیان پتاگون رئیس جمهور ما را مجبور کردند تا آنچه که دیکته می‌کنند به ملت القا کند بدین معنا که «بن لادن» «شیطان خرابکاری» است که به آزادی، رفاه و آسایش ملت ما رشک می‌برد، که در واقع هیچ یک از

این توجیه‌های مجاب کننده است و نه قابل پذیرش، زیرا بیش از نیم قرن است که حکمرانان ما می‌کوشند حقیقت آنچه را که دولتمردان ما بر سر ملل دیگر آورده‌اند پنهان سازند (حال چه رسید به ملت خودمان).

از انفجار شهر «اوکلاهما» به دست «مک وی» تنها چیزی که برایمان به جا مانده است، عکس‌ها و نگاه‌های خشمگینانه آقای «بوش» به روی جلد مجله‌های «تایمز» و «نیوزویک» است. هم زمان «نیویورک تایمز» و هم زیانش سعی بر آن دارند تا با داستان‌های مرموز و پیچیده خود، «بن لادن» را یک دیوانه زنجیرگسیخته و «مک وی» را یک بُزدل سیاهکار به مردم بشناسانند و آنها را به این باور برسانند که مشتی دیوانه به خود جرأت می‌دهند تا ملتی را که در اوج کمال، تعالی و آزادی به سر می‌برد، مورد تهاجم قرار دهند.

نکته جالب دیگر این است که حکمرانان نظامی ما حاضر به پذیرش این واقعیت نیستند که «مک وی» (قهeman جنگ خلیج فارس) و «بن لادن» مدافع سرسخت مسلمانان را در ارتکاب اعمالشان خود برانگیخته‌اند و احیاناً نقشی نیز در تحریکات آنان داشته‌اند.

رویدادها و وقایع مختلف همچنان در آمریکای رسانه‌ای اتفاق می‌افتد و ما مصرف‌کنندگان آمریکایی هرگز نباید از چگونه و چراهای ریشه‌ای آن آگاه باشیم.

یقیناً آن دسته از مشتاقانی که به دنبال چراها هستند، برای دستیابی به حقایق از طریق رسانه‌ها با مشکلات فراوانی مواجه خواهند شد. خودم شخصاً آن را تجربه کرده‌ام و آن زمانی بود که تصمیم گرفتم تا «مک وی» را در نشریه «وانتی فیر^۱ بشناسانم. لازم به ذکر است که از ۱۱ سپتامبر تاکنون نیز تمامی تلاشم جهت چاپ یادداشت‌هایم در این زمینه با شکست مواجه شده است.

صدای خاموش دیگر ۱۱ سپتامبر، صدای آقای «آرنور - جی - میر» استاد تاریخ دانشگاه «پرینستون» است. نوشتۀ ایشان تحت عنوان «انعکاس‌های بی‌موقع یانابجا» در هیچ رسانه آمریکایی درج نشده است و حتی «Nation» که خود سال‌ها سردبیری آن را به عهده داشتم از پذیرفتن مقالاتم در مورد ۱۱ سپتامبر خودداری کرد.

بالاخره آقای «میر» موفق شد مقاله خود را در روزنامۀ فرانسوی «لوموند» به چاپ برساند:

«در عصر و زمان مُدرنیته، اعمال تروریستی فردی سلاح نیازمندان، به ستوه‌آمدگان و فرودستان تلقی شده است؛ در حالی که اعمال تروریستی دولتی و اقتصادی سلاхи است در دست قدرتمندان که بدون هیچ هراسی هر جا و هر وقت که بخواهند علیه فرد، ملت و جوامع انسانی به کار گرفته می‌شود.

نکته بسیار مهم این است که در هر دو گونه ترور لازم است درک و تعریف درستی از «هدف» و «قربانی» داشته باشیم، زیرا تفاوت فاحشی بین این دو واژه یعنی ترور فردی و ترور دولتی در شرایط گوناگون وجود دارد. برای مثال این تفاوت خاص را در حمله به مرکز تجارت جهانی می‌توان به وضوح دید. هدف، ویرانی مظهر و نماد کانون جهانی شدن شرکت‌های مالی و قدرت‌های اقتصادی است و قربانیان آن نیروی کار نگون‌بخت و فرودستانی است که از بدِ حادثه در آن جا حضور داشتند و جانشان را از دست دادند، در حالی که چنین تفاوت و تمایزی را در مورد حمله به پتاگون نمی‌بینیم، زیرا پتاگون برای فرماندهان نظامی اش جایگاه رفیع امنی است که موجب جهانی شدن سرمایه‌داری هستند و به این جهت و از این دیدگاه، فاجعه را غیرانسانی و شکست ارزش‌های اخلاقی و زندگی انسان نامیده‌اند. بگذاریم و بگذریم، از سال ۱۹۴۷ آمریکا خود یکی از

پیشگامان اصلی غارتگری‌ها، تجاوز‌ها، دست‌اندازی‌ها و درواقع بانی و حامی ترور کورِ دولتی محسوب می‌شود. به خصوص در مورد اکثر کشورهای جهان سوم که به اشکال گوناگون در آنها رخنه کرده و باریا و تزویر ارکان حکومتی آنان را سرسپرده و مطیع امیال خویش قرار می‌داده و در صورت عدم توفیق به انواع توطئه‌ها جهت براندازی و واژگونی آنها توسل می‌جوید. جنگ سرد یکی از شیوه‌های متداول آمریکا در رقابت با اتحاد جماهیر شوروی سابق به حساب می‌آمد.

واشنگتن همچنان در ارتکاب قتل‌های سیاسی و برپایی تیم‌های «مرگ» در برابر مبارزان آزادی چه در داخل و چه در خارج از آمریکا همواره دست داشته و مسئول بسیاری از توطئه‌ها محسوب می‌شود. همچنین در توطئه‌هایی برای به قتل رساندن لومومبا، کاسترو، قذافی و صدام‌حسین فعالانه شرکت داشته است.

واشنگتن نه تنها تمام تلاش‌های مجتمع جهانی را در به ثبوت رساندن نقض موافقت‌نامه‌ها از طرف اسرائیل و توکرده، بلکه زیر بار پیمان‌های خود هم که متعهد به انجام آن بود نرفته است و در نتیجه عملکردهای تروریستی و دولتی آمریکا سبب گرفتاری‌ها و خسaran فراوانی برای شهروندان آمریکائی شده است.»

شاید اشاره به این نکته خالی از لطف نباشد که بدانیم «آرنور - جی - میر» نویسنده یادداشت فوق سال‌های تحصیل را در مدارس اردوگاه‌های آلمان هیتلری گذرانده و روزنامه «لوموند» نیز از حامیان اسرائیل محسوب می‌شود.

سرانجام نوشته‌ها و مقاله ۱۱ سپتمبر من در ایتالیا منتشر شد و با حیرت همگان به سرعت در ردیف پرفروش‌ترین‌ها جای گرفت و به زبان‌های متعددی ترجمه شد و بحث و گفتار فراوانی را سبب گردید. با

خود اندیشیدم آیا وقت آن نرسیده است تا یافته‌های خود را در اختیار همه شهروندان آمریکائی بگذارم؟... آیا نباید آنچه را که دولتمردان ما آگاهانه جهت تحریکات آدم‌هایی چون «مک‌وی» و «بن‌لادن» که مرتکب چنین فجایع در دنیا کی شده‌اند، مطرح کنم؟

گور ویدال

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

«بن لادن»

چرا مورد تنفر و ارزجار قرار گرفته‌ایم؟

سه شنبه، ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

طبق روایت قرآن خداوند ظلمت را در سه شنبه‌ای خلق کرد. در یازده سپتامبر، هنگامی که خلبان‌های انتشاری با هوایپیماهای تجارتی ساختمان دو قلعه «من هتن» نیویورک را ویران نمودند، نیازی به نگاه کردن تقویم نداشتیم تا بدانم آن روز چه روزی است، و از آن روز سه شنبه سیاه که سایه پلید و زشت خود را در «من هتن» و رودخانه پوتوماک^۱ گسترانید ابدأ دچار حیرت نشدم. علی‌رغم میلیاردها دلاری که از سال ۱۹۵۰ صرف امور (حسن تعبیری) به اصطلاح دفاعی شده بود، هیچ هشدار و یا اخطاری از پیش اف.بی.آی و حتی سی.آی.ا. و وزارت دفاع اعلام نکرده بودند و این تازگی نداشت زیرا زمانی که دولت «بوش» مشتاقانه در پی برنامه‌ریزی جنگِ دیگری بود، وقتی دو موشکِ کره‌شمالي وارد حریم فضایی «اورگان» - «پورتلند» شدند نیز عکس‌العملی مشاهده نگردید، جالب‌تر آنکه تنها عکس‌العملی که آمریکا توانست در برابر چنین تجاوز فاحشی از خود نشان دهد، استراق سمع توسط بالنهای محافظ موشک^۲ بود. «بن لادن» به خوبی می‌دانست برای جنگ مقدس خویش با کفار به چه

چیزی نیازمند است. او برای این هدف فقط نیازمند به خلبانانی بود که از سر ایمان و اعتقاد نه تنها خودشان را، بل مسافران نگونبختی را که از بدی حادثه در هوایپیمای ربوده شده بودند به کشتن دهد. معمولاً تابستان‌ها را در ناپل، جنوب ایتالیا می‌گذرانم. همان جا بود که تلفن زنگ زد و خبر را دریافت کردم. من هم مانند روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون‌های ایتالیا که به شدت به دنبال نظرها و ایده‌ها بودند به انتظار نشستم. اخیراً در مورد «پرل هاربر» قطعه‌ای نوشته‌ام، باز دوباره و دوباره همان سؤال همیشگی برایم مطرح شد، آیا این دقیقاً همان صبح یکشنبه ۷ دسامبر سال ۱۹۴۱ نیست؟ دوباره با خود می‌گوییم «البته که نیست».

می‌دانید که هیچ هشدار و اخطاری در مورد سه‌شنبه دریافت نکرده بودیم که البته و صد البته، دولت ما همواره رمز و رازهای زیادی دارد که بر ما پوشیده است، اما چنین به نظر می‌رسد که دشمنان ما همیشه پیش از ما از آن راز و رمزها آگاه هستند و ملت ما همواره بعد از گذر سال‌ها از وجود آنها اطلاعی حاصل می‌کنند که البته این خود نیز جای بحث و تردید دارد. آقای «رزولت» ژاپن را برا آن داشت که به ما حمله کند. او اقدامات خود را در کتابی به نام «عصر طلایی» به رشتة تحریر درآورده است. در شرح ماجرا از آن نوشته‌ها استفاده می‌کنم.

واقعیت چیست و در ذهن «رزولت» چه می‌گذشت؟ او از حامیان انگلستان در برابر تجاوزات متحدینی که «هیتلر» آن را رهبری می‌کرد و به‌زعم خود آن را شرافتمدانه می‌دانست محسوب می‌شد، در حالی که اصل و پایه دیدگاه «هیتلر» نابودی یک نژاد انسانی بود. اما «بن‌لادن» در سر چه می‌پرورانید؟

طی چند دهه گذشته، تلاش بی‌امان برای بی‌اعتبار کردن و شیطانی نشان دادن دنیای اسلام، در آمریکای رسانه‌ای پی‌گیری می‌شود. اما از آن جایی که خودم را یک آمریکایی و فادر می‌دانم، معجاز نخواهم بود که شما را در جریان دلایلی که منجر به این پدیده گشته است بگذارم و از سوی

دیگر ما هم چندان به دنبال این نیستیم که چرا این چنین وقایعی اتفاق می‌افتد و فقط دیگران را محکوم به اعمال شرات بار می‌کنیم.

«بوش» به هنگام ایراد سخنرانی برای هم‌سلکان خویش طوری صحبت می‌کند که گویی در مورد آنها دانش و اطلاعات فراوانی دارد. او باز چنین ادامه می‌دهد: «آنچه در این اجلاس مطرح می‌شود مورد تنفس و انجار آنها است» متأسفانه تصور من این است که میلیون‌ها شنونده نیز با خُزن و اندوه و یا از سرِ ناچاری با تکان دادن سر این گفتار را تأیید می‌کنند.

«بوش» ادامه می‌دهد: «این رهبران خود برگزیده و مدعی رهبری، با دموکراسی ما، با آزادی مذاهب ما، با آزادی انجام انتخابات ما، با آزادی بیان و حتی با آزادی تقابل ما با یکدیگر نه تنها در عناد هستند بلکه به شدت از آن بیزارند، شگفترا در چنین لحظه اندوهباری مردم آمریکا که سینه‌ای مالامال از درد و اندوه دارند سکوت می‌کنند و بر پا نمی‌خیزند.» اگر بپذیریم عرب چهل و چند ساله‌ای به نام «بن لادن» با شروتنی افسانه‌ای نخستین کسی است که پرچم مبارزه را به حرکت درآورده، ناچاریم باز هم بپذیریم که چیز زیادی از او نمی‌دانیم.

«بن لادن کیست؟» او مردی با جُنه‌ای بسیار نحیف و کوچک، چریکی مبارز و مجاهد که با همه توش و توان در دفاع از افغانستان که به هنگام تجاوز اتحاد جماهیر شوروی سابق ایستاد و پایمردی نشان داد، با کمک سی‌ای‌ا. وارد عرصه مبارزة خونینی شد. آیا او یک ضدکمونیست بود؟ که پاسخ چنین است: «او نه تنها ضدکمونیست بود بلکه وجود واسطه هیچ کافری را در دنیای اسلام برنمی‌تابید.»

«بن لادن» مبارز، فرزند یکی از ثروتمندترین صاحبان یک شرکت ساختمانی دنیای عرب است که کاخ‌های زیادی را برای خاندان سلطنتی سعودی ساخته است. ارزش و دارایی این شرکت در حال حاضر میلیاردها دلار برابر دارد می‌شود. پنجاه و چهار خواهر و برادر دیگر او صاحبان و وارثان این شرکت و دارایی هستند.

«اسامه» تحصیلات خود را در جدّه دنبال کرد و هرگز از شبه جزیره عربی پا بیرون نگذاشته بود، اما انگلیسی را به خوبی صحبت می‌کند. تعدادی از برادران و خواهرانش در «بوستون» زندگی می‌کردند و مبالغ هنگفتی نیز به دانشگاه «هاروارد» اهدا کرده بودند.

گفته می‌شود خانواده‌ی «بن لادن» نه تنها او را طرد کرده‌اند بلکه از او سلب مالکیت نیز نموده‌اند؛ همچنین دارایی‌های وی در نظام پادشاهی سعودی بلوکه شده است.

اگر چنین است، پس این پول‌ها از کجا می‌آید و به دست او می‌رسد؟ او به آسانی در راه خدا و به نام خدا از مردم اعانه جمع‌آوری می‌کند و حتی بسیاری از اعانه‌دهندگان ثروتمند مسلمان خود را معرفی نمی‌کنند و با اطمینان می‌توان گفت که او هرگز و حتی در نبرد با روس‌ها از سی‌آی‌ای پول و یا هر نوع کمک مالی دریافت نکرده است.

او از قصد تجاوز و حمله «صدام حسین» به کویت آگاه بود و حتی پادشاه سعودی رانیز در جریان امر قرار داد. «اسامه» تصور می‌کرد پس از نبرد و پیروزی‌هایش در برابر روس‌ها، او و سازمانش به همراه سعودی‌ها قادر خواهد بود تجاوزات و حملات عراق را دفع کنند، اما برخلاف تصورش به زودی دریافت که «ملک فهد» و سعودی‌ها سرسپرده و عامل اجرای برنامه‌های آمریکا هستند. آمریکایی‌ها یعنی گُفاری که در سرزمین مقدس حضرت محمد چاخوش کرده بودند. «اسامه» در این باره چنین می‌گوید: «درک این واقعیت بزرگ‌ترین و هولناک‌ترین ضربه تکان‌دهنده زندگی ام بود.»

از دیدگاه «بن لادن» کافر شخصی نیست که دغدغه او اصول اخلاقی مانند زنای محضنه و... باشد، کافر کسی است که به خدای یگانه و فرستاده او حضرت محمد ایمان نداشته باشد و با ارائه چنین بیانشی، چهار هزار سعودی‌جان بر کفنهاده برای دریافت آموزش نظامی راهی افغانستان شدند و خود را در اختیار «اسامه بن لادن» گذاشتند.

در سال ۱۹۹۱ «اسامه» به سودان رفت، سال ۱۹۹۴ زمانی که از او خلع تابعیت شد، به یک چهره افسانه‌ای در دنیای اسلام تبدیل گشت، چهره‌ای همچون «کوریولانوس^۱» قهرمان شکسپیر، به آل سعود گفت: «من شمارا ترک خواهم کرد دنیای دیگری هم وجود دارد». بدینخانه آن دنیای دیگر، دنیای ما بود. در اعلانِ جنگ، او خود را ناجی مسلمانان جهان که از دست شیاطین آمریکایی فاسد به ستوه آمدند معرفی می‌کند.

سازمانِ «بن لادن» دو سفارت خانه مارا در آفریقا و بدنه ناوِ جنگی مارا در یمن سوراخ کرد. به دنبال این حملات «کلیتون» کارخانه آسپرین سازی سودانی‌ها را مورد حمله موشکی قرار داد که پیامد آن به واقع سه‌شنبه سیاه بود.

در برابر چشمان حیرت‌زده ما، ناگهان «بوش» به رهبرِ شاد و شنگولی تبدیل شد که نوید جنگِ تازه مقدسی را می‌داد که جرقه‌های چشمانش بشارت از یک جنگ طولانی داشت و او چنین ادامه داد: «دولت در مورد برنامه‌های پیش‌بینی شده هیچ صحبتی نخواهد کرد، این خرابکاران به زودی پیدا خواهند شد. نه تنها رهبران آنها، بلکه حامیانشان نیز پاسخگوی اعمال خود خواهند بود.»

اوایل ژانویه ۲۰۰۲ حکمرانانِ نظامی پتاگون بر آن شدند تا ویران کردن افغانستان را توسط نیروی هوایی آمریکا یک پیروزی بزرگ جلوه دهند. (البته تاکنون شنیده نشده است که افغان‌ها دشمن آمریکایی‌ها هستند) و این درست به مثابة آن است که «پالرمو^۲» را به بهانه از بین بردن مافیا ویران نمودند که ما هرگز از بُرد و باخت و آنچه رخ داد آگاه نبودیم و نخواهیم شد، همان‌طوری که چیز زیادی هم در مورد اعلامیه حقوق بشر که دست‌آویزی برای سوءاستفاده است نمی‌دانیم.

در عین حال «رامسفلد» وزیر دفاع، این گمدين بسیار ماهر که خود یکی از مهم‌ترین اعضای پتاگون است، روزانه به شکل‌های مختلف

روزنامه‌نگاران را در برنامه‌های تلویزیونی به باد تمسخر و استهزا می‌گیرد و هرگز اشاره‌ای از ضرر و زیان ما و یا آنها نمی‌کند. به باور «رامسفلد»، «اسامة احساساتی» در غاری در مرزهای پاکستان زندگی می‌کند. حتی تصور این را ندارد که «بن لادن» ممکن است در اندونزی یا مالزی زندگی کند که بسیاری از مردمانش بی‌نهایت او را دوست دارند و مورد احترام و تحسین فراوان آنهاست.

در طی تاریخ جنگ‌های اعلان نشده، ما مردم آمریکا هرگز با یک چنین حقارت و ارزجاری مواجه نبوده‌ایم. ما مردمی که مجبور به پرداخت مالیات‌های سنگین هستیم (اگرچه ثروتمند و پول‌دار نباشیم) و هر ازگاهی به شرکت در انتخابات مخدوش دعوت می‌شویم.

«اسامه» چهار ساله بود که من برای ملاقات «ناصر» به قاهره رفتم و مورد استقبال آقای «محمد حسین هیکل» که در آن زمان مشاور عالیقدر «ناصر» بود فرار گرفتم. «ناصر» پس از ترورِ نافرجامی که از آن جان سالم به در برده، در پناهگاهی کنار رودخانه نیل در خفا می‌زیست. «هیکل» انگلیسی را به خوبی صحبت می‌کرد، او که اساساً همه را با دیده تحقیر و تمسخر می‌نگریست، با آهی عمیق به من گفت: «ما قرآن را مورد مطالعه قرار دادیم تا نکاتی را در موردِ جلوگیری از آبستنی فراگیریم» و من از او پرسیدم «آیا مؤثر نبوده است؟»

پاسخ داد: «نه زیاد ولیکن به دنبال کتاب دیگری هستیم.» من و «هیکل» یک هفته درباره مسائل گوناگون به بحث و گفتگو نشستیم. به اعتقاد او «ناصر» آرزو داشت که از مصر کشوری مدرن و پیشرفته بسازد ولی عوامل ارتقاضی و مذهبی داخل کشور همواره مانع تحقق یافتن این آرزو بوده‌اند. به دنبال این سخن «هیکل» آهی دیگر کشید و گفت بسیار شگفت‌انگیز است و آنگاه ادامه داد: «موج عجیب و غریبی پدید آمده است. پسرهای جوان روستایی ما، به ویژه آنهایی که از هوش سرشاری برخوردارند و در نهایت سرمایه‌ها و تحصیل‌کرده‌های آینده

این مملکت خواهند شد، فقط از طریق مذهب با ما مقابله می‌کنند.» از او پرسیدم: «بنیادگرها؟» و اندوهگینانه گفت: «بله دقیقاً.»

«هیکل» به واقع فرزند صالح و روشنفکر زمان خود بود و آن روز، روز سهشنبه سیاه که نسل جوان و مدرن عرب به نام اسلام به ما حمله کرد، بی اختیار به یاد «هیکل» افتادم و با حیرت از خود پرسیدم چگونه این نسل چهل سال پیش می‌توانست فکر مدرن کردن مصر را در سر داشته و به زبانی دیگر پیرو الگوی ناصری باشد؟

با توجه به همه جوانب «اسامه» را یک مسلمان مبارز و دوآتشه خستگی ناپذیر می‌شناسیم و شاید مُضحك هم باشد که بدانیم، این مسلمان جنگجو از تحصیلات عالیه‌ای در رشته مهندسی نیز برخوردار است. با این همه حداقل برای من انزجار او از آمریکا به عنوان نماد شیطنت و سلطه طلبی قابل درک است.

زمانی که مشتریان ما یعنی خانواده سلطنتی سعودی به نیروهای آمریکایی اجازه اشغالگری سرزمین مقدس پیامبر را دادند یعنی دست در دستان متحده و صهیونیست‌های جهانی گذاشتند، «اسامه» اعلام کرد که دشمن اصلی مجاهدین اسلام، آمریکا و همه متحدان آن هستند و لا غیر. به بیان دیگر «بن لادن» خود را یک مسلمان و هابی و مجاهد صادقی در راه خدا به دنیا معرفی کرد، که با آمریکا یا رهبر همه شرارت‌ها وارد جنگ خواهد شد. بلندپروازی او به آنجارسید که اعلام کرد تمام ممالک اسلامی و رژیم‌های تحت الحمایه غرب را ریشه کن خواهد ساخت و مسلمانان را از شر کفار رهای خواهد ساخت و این امر را با سرزمین مادری اش آغاز کرد. کلمه «مبارز» و یا «مجاهد» چراغ سبزی بود که «بن لادن» برای رسیدن به اهدافِ جنگی خویش به آن نیاز داشت و از دیدگاه بسیاری از مسلمانان؛ مسیحیت غرب و صهیونیست‌ها که قرن‌هاست سرزمین «أمت اسلام^۱» را تحت تسلط خود گرفته و از آنجا امیال شیطانی و پلید خود را دنبال

می‌کنند، بر پایه همین اعتقاد است که انسان‌های ساده و ساده‌اتدیش «اسامه» را وارثِ حقیقی «صلاح‌الدین» پادشاه بزرگ و جنگجویی که «ریچارد» را در جنگ‌های صلیبی مغلوب کرده است، می‌شناسند.

«صلاح‌الدین» که بود؟ او گُرددباری بود که یک قرن پیش از تولدش (۱۱۹۳-۱۱۲۸)، مسیحیت غرب در برابر چشمانِ حشت‌زده و بیمناک مسلمانان یک نظام پادشاهی را در اورشلیم بنیان نهاد.

به بهانه جنگ خلیج فارس، آمریکا عربستان را اشغال کرد، و درست «صلاح‌الدین» نیز به بهانه عقب راندن جنگجویان مسیحی از فلسطین با ایجاد ارتضی نیرومند به جنگ آنها رفت، بر مصر و سوریه غالب شدو پادشاهی اورشلیم را برانداخت و این آغاز تضاد و شکافی بین مسلمانان و مسیحیان بود.

«صلاح‌الدین» دنیای اسلام را پاک و متحد کرد و اگرچه «ریچارد شیردل» فرمانده جسوری بود که در نهایت شکست خورد و راهی کشور خود شد، به قول یکی از مورخان «صلاح‌الدین» مسلمانان را مظهر و نماد ایثارگرانی به دنیا معرفی کرد که برای نیل به هدف و آرمان مقدس شان از همه چیز حتی جان خود می‌گذرند، با این همه به دلیل بیش و عملکرد مؤمنانه او نمی‌توان «صلاح‌الدین» را بنیان‌گذار حکومت و یا نظام سیاسی خاصی دانست. همچنان که خود او گفته است: «نیروهای من، از جان گذشتگانی هستند که به فتوای من همه چیز را نابود خواهند کرد.» و حالا روح او با انتقام‌جویی بازگشته است.

پس از گذشت قرن‌ها اینک دولت «بوش» به طرز وحشتناک و بدون هیچ دلیلی در همه امور جهان دخالت می‌کند و از انجام آنچه که وظيفة اصلی اوست و شهروندان آمریکایی از او طلب می‌کنند امتناع می‌ورزد. ثروتمندان را از پرداخت مالیات معاف می‌کند، قراردادهایشان را با کشورهای متعدد زیر پا می‌گذارد، پیمان‌نامه‌هایی چون پیمان «کیوتو» و

یا پیمان موشک هسته‌ای با روسیه و...

دولت «بوش» بی‌امان و بدون پروا به چپاولگری خزانه دولتی ادامه می‌دهد و با استفاده از لطف «اسامه»! حتی سازمان تأمین اجتماعی را بی‌آنکه بخواهد، درگیر جنگی می‌کند که ماهانه سه میلیارد دلار هزینه آن را به واقع مردم آمریکا می‌پردازند. در شرایط گوناگون اف.بی.آی و سی.آی.إ. محق هستند که دیوانه‌وار و جنون‌آمیز دست به اعمال خشونت‌بار بزنند و یا به سادگی و بدون کمترین عکس‌العملی مسائل را نادیده بگیرند و در برابر پرسش‌های بسیار مهم خود را پاسخگو ندانند. «بوش» به عنوان آخرین امپراطور جهان چون جادوگری رفتار می‌کند که حیله‌ها و ترفندهای خویش را از دید سایرین پنهان نگاه می‌دارد و حتی پافراتر می‌گذارد و می‌گوید: «یا با مائید و یا بر مائید» و این درست خواست و تمنای قلبی اوست.

اگر جانب عدل و انصاف را بگیریم باید قبول کنیم که «بوش» و کاخ سفید تنها مسئول عدم انسجام و از هم‌گسیختگی ما نیستند. زیرا رؤسای جمهور قبل از او نیز با آنکه از بهره هوشی بالاتری برخوردار بودند همواره در خدمت درصدی از مردم که خود را مالک آمریکا می‌دانند بوده‌اند و سایرین را همواره به امان خدارها کرده‌اند.

به «بیل کلیتون» نگاه کنیم. او که یکی از بانفوذترین مدیران اجرایی مملکت بعد از «فرانکلین-دی-رزولت» بود پس از پیروزی انتخاباتش به راحتی بنیان حکومت پلیسی را پی نهاد که جانشین وی با شور و شعف بسیار و به شدت هرچه تمام‌تر آن را دنبال کرد. آیا «کلیتون» گناهکار اصلی نیست؟

حکومت پلیسی یعنی چه؟ در آوریل ۱۹۹۶، یک سال پس از انفجار در شهر «اوکلاهما» رئیس جمهور وقت یعنی آقای «کلیتون» قانونی را امضا کرد که یارانش و به خصوص سناتور «دول» که رهبر اکثریت مجلس سنای آمریکا بود در طرح و تصویب آن قانون نقش پلیدانه‌ای داشتند. آن قانون

را قانونِ ضد تروریسم نام نهادند که بر مبنای آن اشدّ مجازات یعنی اعدام را برای مجرم قطعی و لازم‌الاجرا می‌کرد.

اگرچه «کلیتون» برای دست‌یابی به پیروزی در انتخابات دست به اعمال نابخردانه و فرصلت طلبانه فراوانی زد ولیکن به ندرت کلمه نامعقولی را به زبان آورد. مهم‌ترین انتقادی که مخالفین قانون ضد تروریستی ابراز می‌کردند علیه اختیاراتی بود که این قانون به دادستان کل اجازه می‌داد تا از نیروی نظامی جهت سرکوب شهروندان استفاده نماید.

و انتقاد بحث برانگیز دیگر «نقض قانون» بازداشت‌های غیرقانونی بود که تار و پود اساسی و اصلی «آزادی آمریکایی - انگلیسی» به شمار می‌رود. «کلیتون» متقدان خویش رانه تنها وطن پرست نمی‌داند، بلکه گستاخانه آنها را دشمنان وطن می‌خواند و در اریکه قدرت چنین داد سخن می‌دهد: «شما نمی‌توانید ادعا کنید که وطن پرست و عاشق وطن هستید در حالی که از دولت تان بیزارید». و این سخنانِ نفس‌گیر شامل حال بسیاری از ما و متقدان دیگر شد، هنوز به خاطر دارم که در سال ۱۹۳۹ با یک آلمانی وطن پرست که فریاد می‌کشید: «من از دیکتاتوری نازی‌ها منزجرم.»، چه کردند و از آن پس نشانه‌های پلیدی که آزادی شکننده‌ما را به طور جدی مورد تهدید قرار می‌دهد، همه جا دیده می‌شود.

از دهه ۱۹۷۰ مأمورین اف.بی.آی با پوشیدن پیراهن سفید و کت و شلوار سورمه‌ای و گذراندن دوره‌های آموزشی در رشته‌های حقوق و حسابداری مجددًا از میان لاسه‌های «ژنرال‌ها» سر درآورند و در نهایت S.W.A.T^۱ را که سبب درگیری‌ها و برخوردهای فراوانی است، تأسیس نمودند.

در اوایل سال‌های ۱۹۸۰ تیم بزرگ‌تری از اف.بی.آی به نام «تیم نجات

گروگان‌ها» شکل گرفت. مردم آمریکا این گروه کارشناسان و ناجیان رانه تنها رهایی بخش گروگان‌ها نمی‌دانند، بلکه آنها را بندبازان و دست‌اندرکاران ماجراجو و ماهری می‌دانند که مخالفان خود را با حملات مرگبار از زندگی ساقط می‌کنند. از جمله مخالفانی که به دست آنها کشته و نابود شده‌اند، به عنوان نمونه می‌توان از گروه زیر نام برد:

«داویدی‌ها^۱» که شاخه‌ای از مسیحیان طرفدار تعالیم پروتستان‌های انگلیسی هستند از دور زمانی به آرامی و دور از هر هیاهو و جنجالی در مجموعه مسکونی در کنار هم روزگار بی‌دغدغه‌ای را می‌گذرانند. زندگی به آرامی و در مسیر طبیعی خویش می‌گذشت تا روز حادثه در سال ۱۹۹۳ که یکی از مأموران تیم نجات به انگلیزه اعتقادات درونی خود و ایجاد وحشت و یا پیروی از دستور مافوق با استفاده غیرقانونی از تانک ارتش به محل سکونت آنها یورش بردو هشتاد و دو نفر را به قتل رساند، بیست و پنج کودک بی‌گناه و معصوم جزو این هشتاد و دو کشته بودند.

بعد از سه‌شنبه سیاه به تیم مذکور اجازه داده شد هر مظنون عرب‌تبار و یا هر آمریکایی مظنون دیگری را به احتمال هم‌دستی با تروریست‌ها بدون هیچ مجوز و توضیح قانونی بازداشت نمایند. بارها از خود پرسیده‌ام، آیا با بازداشت‌های غیرقانونی مهم‌ترین و اساسی‌ترین حقی که قانون اساسی به شهروندان آمریکایی داده پایمال نشده است؟ اشخاص بسیاری را می‌شناسم که به دنبال جنازه‌های عزیزان خود به زندان‌ها مراجعه می‌کنند و نه تنها از زندانیان قربانی خبری دریافت نمی‌نمایند بلکه خود نیز چون قربانیان دیگر روانه زندان می‌شوند.

«کلیتون» بعد از فاجعه شهر «اوکلاهما» در یک نشست مطبوعاتی اظهار داشت: «آنها که از قانون اشد مجازات حمایت نمی‌کنند و در نقد آن سخن می‌گویند و می‌نویسند، توطئه گرانی هستند که آرزویشان این است که آمریکا را جای امنی برای تروریست‌ها درست کنند.» اگر «کلیتون»

آرام و متین صاحب چنین نگرشی است به راستی از «بوش» نا آرام و هیجان زده چه انتظاری می توان داشت؟ جز اینکه ببینیم و بشنویم که رئیس جمهور آتشین مزاج ما شعار جنگ، جنگ را سر می دهد.

در حالی که بسیاری از آمریکایی های جهان دیده به شدت از گفتار «بوش» آزرده خاطر شدند در همان زمان جوانان تحریک شده ای را دیدیم که به تبعیت از رئیس جمهور خود در خیابان ها فریاد می کشیدند ما با «اسامه بن لادن» می جنگیم.

آنچه اتفاق افتاد ابهام و سر درگمی بود، آن زمان کسی نبود و یا صدای کسی به جایی نرسید تا به این جوانان بی تجربه توضیح دهد که با درک شرایط باید دانست که یک ملت فقط می تواند با ملت دیگری بجنگد و لا غیر.

بیشتر شرکت های بیمه از پرداخت خسارات «عملیات جنگی» سر باز می زند. اطرافیان «بوش» بی خبر از جنگ سرگرم کار روزانه خود هستند، قانون اساسی ما هم در مورد جنگ شفافیت چندانی ندارد. با این حال، همه در تلاش هستند با جمع آوری اعانه زیر عنوان «همیاری» صندوق های پولی خود را به جهت حمایت مالی از حزب جمهوری خواه بگشایند.

مجله بذات! «واشنگتن پست»، با شیطنتی زیر کانه به نکته بسیار ظرفی اشاره می کند، به این معنا: تحت قوانین آمریکا تنها یک ملت مستقل، نه یک گروه رادیکال حق دارند مرتکب اعمال جنگی شوند که به طور قطع این نکته باید درسی آموزنده برای «جورج بوش» و کاخ سفید باشد. حال ما مردم هستیم که با پرداخت مالیات های سنگین شرکت های بیمه را از ورشکستگی نجات می دهیم و این امتیاز خاصی است که هرگز به نسل های پیشین داده نشده بود.

مردم آمریکا هرگز به طور مستقیم نمی توانند تأثیری بر اعمال و رفتار حکومت خود داشته باشند و اغلب عقاید آنها از طریق نظر سنجی ارائه می شود.

در نوامبر سال ۱۹۹۵ طبق نظر سنجی سی.ان.ان، پنجاه و پنج درصد از مردم آمریکا معتقد بودند که حکومت فدرال با اعمال قدرتی بیش از اندازه حقوق مدنی شهروندان عادی را مورد تهدید و تجاوز قرار می‌دهد. سه روز بعد از سه شنبه سیاه در سال ۲۰۰۱ در نظر سنجی دیگری هفتاد و چهار درصد از مردم اظهار می‌دارند که به نظر آنها لازم است بعضی از آزادی‌های فردی نادیده گرفته شود و هشتاد و شش درصد خواهان اعمال اقدامات امنیتی بیشتر و ایجاد حفاظت‌های مطمئن‌تری برای ساختمان‌های دولتی و مکان‌های عمومی می‌شوند.

وقتی حکومت پلیسی کنترل همه جارا به دست می‌گیرد، «دیک چینی^۱» معاون و مغز متفکر رئیس جمهور و «رامسفلد» وزیر دفاع باشور و شuf فراوان چنین با هم سخن می‌گویند:

«دیک»: «این همان چیزی است که باید می‌شد.»

«رامسفلد»: «جای تعجب است که ما هرگز از این مسئله آگاه نبودیم.»

«دیک»: «باید از لیبرال‌ها سپاسگزار بود.»

و «رامسفلد»: اضافه می‌کند: «آن حرامزاده‌هارا خواهیم گرفت.»

و «دیک» ادامه می‌دهد: «به نظر می‌رسد که رسانه‌های ما فراموش کرده‌اند تا چه اندازه ما «صدام حسین» را در جنگ با ایران حمایت کرده‌ایم و این مابودیم که در ذهن «صدام» این فکر را بارور نمودیم که او می‌تواند پمپ‌بنزین‌هایی کویت را در اختیار داشته باشد، او به اعتبار همین ذهنیات تصور می‌کرد که ما همواره در برابر او سکوت خواهیم کرد.»

همین «صدام» مورد حمایت ما نمی‌دانست او را در واقع گماشته‌ای می‌دانیم که یک شبیه به شیطان اهریمنی تبدیل خواهد شد، و به این جهت به او فرصت و اجازه دادیم که ملت خود را زیر سخت‌ترین ظلم‌ها و شکنجه‌ها قرار دهد تا شاید روزی خود این ملت به پا خیزد و رژیم را سرنگون کند.

این داستان همانند داستان «کاسترو» و کوبا است. زمانی که برادران «کندی» به کمک عملیات «مون گوش^۱» موفق به کشتن «کاسترو» نشدند، کوشیدند با دسیسه‌های مختلف از جمله فقر تحمیلی بر مردم کوبا آنها را علیه رهبرشان به حرکت و جنبش و سرپیچی وادارند، تا شاید سورش مردمی «کاسترو» را سرنگون کند.

«نیویورک تایمز» که یکی از مهم‌ترین و بهترین بنگاه‌های نشر عقاید است و همواره در جایگاه خاص و شاید در صدر رسانه‌های مکتوب قرار داشت، متأسفانه پس از یازده سپتامبر سرمهاله‌هایش دیگر متناسب با جایگاه رفیع‌اش نیست. در مقاله‌ای تحت عنوان «نیازهای رهبری» نگرش مثبت و امیدوارکننده‌ای را ارائه می‌دهد و به رئیس جمهور توصیه می‌کند: «اگر سخت‌کوش و مواطن باشید، اوضاع مطابق میل عوض می‌شود و بهبود می‌یابد.»

ظاهراً «بوش» چالش‌ها و مشکلات زیادی پیش رو دارد، اما مهم‌ترین مسئله و مشکل او در حال حاضر چگونگی رهبری است و «نیویورک تایمز» برخلاف معمول ساز مخالف را کوک می‌کند و می‌نویسد: «دولت آقای بوش» سعی دارد با پنهان‌کاری ضعف رئیس جمهور را که پس از حمله تروریستی از بازگشت سریع به واشنگتن امتناع ورزید مکثوم نگاه دارد.»

تا آنجایی که می‌دانیم کسی به این مسئله اهمیت چندانی نداد، زیرا ناچار بگوییم درست مثل آن است که پسر بچه دست و پا چُلفتی و خُلی در پناهگاهی در «نبراسکا» خود را پنهان کرده باشد.

«نیویورک تایمز» به تدریج و صبورانه و بازبانی ساده توضیح می‌دهد: «در آینده‌ای نه چندان دور ممکن است آقای «جورج بوش» رئیس جمهور محترم به صراحة از ملت بخواهد که از عملیات نظامی و جنگی او حمایت کنند، این مسئله برای بسیاری از شهروندان به خصوص آنها بی که

در حال حاضر درگیر جنگ هستند نگران‌کننده خواهد بود، زیرا «بوش» باید به درستی نشان دهد که آگاه به اعمال خود است و می‌داند چه کار می‌کند که البته این حرف یاوه‌ای بیش نیست و شاید آقای «رزولت» هم چنین نامه و یا توصیه‌ای را از دست‌اندرکاران «نیویورک تایمز» در زمان خود دریافت کرده بود.

سرانجام «آنتونی لویز» که همچون من مخالف جنگ و از طرفداران صلح است می‌نویسد: «عقل و منطق حُكم می‌کند» «بوش» و یارانش دست از عناد و یکدندگی بردارند و با همکاری کشورهای دیگر ریشه‌های فاجعه ۱۱ سپتامبر را بررسی کنند و از تحریکاتِ فرهنگی که مُغایر اصول اساسی ماست دست بردارند» و ادامه می‌دهد: «... عده‌ای که به ظاهر درد وطن دارند و سنگِ طرفداری از جنگ را به سینه می‌زنند، نه به این معنی است که خود درگیر جنگ شوند، بلکه خواهان آن هستند که دیگران بجنگند و خود در ساحل امن تماشاگر آنها باشند.»

شاید آن وقت‌ها که جوان بودم و جوان بودیم و دهه‌ها در جنگ حضور داشتیم چنین نمی‌اندیشیدم، اما امروز که دوران پیری را می‌گذرانم و با کوله‌باری از تجربه و آگاهی از پیامدهای جنگ آگاهم به چیزی جز صلح و آرامش نمی‌اندیشم، در حال حاضر دغدغه شدید همه ما آزادی رو به زوالی است که برایمان بسی ارزشمند است.

«ویلیام فاف» سیاسی‌نویس روزنامه «هرالد تریبون» در هفده سپتامبر ۲۰۰۱ با نوشتن مقاله سنجیده و قابل درکی به تجزیه و تحلیل حوادث روز و جنگ می‌پردازد و با جنگ طلبان و عاشقان دلخسته جنگ در روزنامه «نیویورک تایمز» به چالش بر می‌خizد، او دلایل خود را از این نفرت و انزجار توضیح می‌دهد. «فاف» می‌داند رئیس جمهوری که شعار جنگ می‌دهد خود کسی است که در دفاع از کشورش در جنگ ویتنام امتناع ورزیده و حالا داعیه‌دار جنگی شده است نه با کشوری دیگر بلکه با یک مرد و همدستانش، جنگی گسترده‌تر و فراگیرتر.

«فاف» در نهایت ادب به دهان یاوه گویان و جنگ طلبان می‌کوبد و می‌گوید ملتِ متمدن ملتی است صلح طلب، که به خوبی و خیر ایمان دارد. معتقد به بقای جوامع بشری است، از تجاوز پرهیز می‌کند و با هوشمندی مخالف را قانع و آرام می‌سازد. موشک‌ها اگرچه سلاح‌های ساده و ویرانگری هستند که می‌کشنند و می‌کشند، ولی سبب تحریک بیشتر و انگیزه اعمال تروریستی بی‌رحمانه‌تری می‌گردند که هزینه آن را زنان و مردان و کودکان بی‌گناه بی‌آنکه نقشی داشته باشند و یا مرتکب گناهی شده باشند، می‌پردازند.

پاسخ آمریکای جنون‌زده در برابر حمله ۱۱ سپتامبر، سلیمانی آزادی‌ها، بازداشت‌های غیرقانونی، استراق سمع تلفن‌ها... اینها آن چیزی است که سبب آزار و پاشیدگی زندگی آمریکایی‌ها شده است و دقیقاً همان چیزی است که تروریست‌ها طالب آن هستند.

آمریکا به یک بازنگری آرام و متین نیاز دارد تا دریابد چرا تا بدین اندازه مورد نفرت قرار گرفته است؟ چرا دوستان آمریکا به صفت دشمنان می‌پیوندند؟ و ضمناً راه پیشگیری از اعمال تروریستی به دور از هیجان و شتابزدگی چیست؟ و نیز در برابر حوادث احتمالی فاجعه‌باری که در آینده به وقوع خواهد پیوست چه تدبیری به کار برده است؟

هیچ جنگی هرگز برنده نداشته است، برنده نیز خود بازنشده است. به زبان ساده و روشن: «کل جنگ یک باخت کامل است.»

زمان آن فراسیده که از وجود «کوفی عنان» دبیرکل سازمان ملل استفاده کنیم و همچنین زمان مناسبی است برای کنار نهادن آتش‌بیاران معرکه جنگ و جنگ طلبان، همچنین فرصت مناسبی است برای اعلام یک آتش‌بس موقت بین «صلاح الدین»‌ها و صهیونیست‌ها جهت حفظ نژاد بشر.

به زودی تک رساله‌نویسان مضطرب، نه رساله‌نویسان حرفه‌ای، گلوی تاریخ را خواهند فشد و از ما خواهند پرسید، درس بزرگی را که

«آشیل» به «آپولوی» در مانده داده بود نیاموختید، آیا آموخته اید که چگونه از خصوصیت دست برداریم؟

«او ماندیس^۱» واژه‌ای است مؤدبانه به زبان یونانی به معنی خشم و عصبانیت که ما هر روز بارها و بارها از سی.ان.و شبکه‌های دیگر می‌شنویم.

«اورست»^۲ بعد از کشتن مادرش گرفتار خشم و عذابی شد که همواره به شدت آزارش می‌داد. کابوسی بود غم انگیز و هولناک که رهایش نمی‌کرد. برای خلاصی از این درد و خشم بی امان به «آپولو» پناه برداز او یاری خواست. به او گفته شد باید به (U.N) شورای شهر آتن برود و او رفت. او ماجرا و دیگر گناهان خود را باز گفت و اظهار ندامت کرد، شورای شهر به مشورت نشستند و سرانجام با شروعی او را تبرئه کردند و به او گفتند، از این پس دست از شرارت، عداوت و دشمنی بردار و گرنه پس از تو نیز نسل‌های آینده همچنان در جنگ خواهند بود و نه تنها خود فنا می‌شوند بلکه قلعه‌های عظیم شهر رانیز به آتش کشیده و به خاکستر تبدیل خواهند کرد. این جنگ و عناد همچنان ادامه خواهد داشت تا آن روز، آن روز که خاکِ تشهه دیگر خونِ جوشان ملت را فرو نبرد... و انتقام نیز فریاد مرگ برای مرگ را سر ندهد. اما گویی انسان‌ها و دولت‌ها برای بیان نفرت و دوستی خود سوگند و فاداری یاد کرده‌اند، در طول قرن‌ها با ایجاد کانون‌هایی با وفاداری به این سوگند دست از این دشمنی و دوستی برنمی‌دارند. بار دیگر تکرار می‌کنم از وجود رئیس سازمان ملل استفاده کنید و بگذارید او میانجی غرب و شرق، عرب و اسرائیل شود، قبل از اینکه همه چیز برای همه به نابودی برسد.

فاجعه ۱۱ سپتامبر و سه‌شنبه سیاه گوشة کوچکی از آسیبی است که «اسامه بن لادن» و شرکایش به ما وارد کردند و هیچ قابل مقایسه با ضربه مهیبی که بر پیکر آزادی‌هایمان خورد و آن را فرو ریخت نیست.

اخیراً از کنگره آمریکا خواسته شد تا قانون «استراق سمع» را تصویب کند و اختیارات بیشتری (البته بدون حکم قضایی) جهت اخراج ساکنان دائمی و قانونی، گردشگران و مهاجرانی که فاقد مدارک قانونی هستند صادر نماید.

اردوگاه متراکم «اشعة ایکس» آمریکاکه در پایگاه نظامی خلیج «گوانتانامو^۱» قرار دارد در حال پُر شدن است. هیچکس به درستی نمی داند که ساکنین آن، اسرای جنگی یا خرابکار هستند و یا حتی موجودات بدبوخت و بیچاره‌ای که توسط نیروهای آمریکا از افغانستان ربوده شده‌اند، چه وقت محاکمه خواهند شد؟ و آیا قادر خواهند بود که از قفس‌های خود آزاد شوند؟ این بهانه و دست‌آویز قبل از ماجراهی «اسامه» هم وجود داشت، محدودیت آزادی‌های فردی، مطبوعات، گردهم‌آیی و تجاوز به حریم شخصی انسان‌ها همچون کترل ارتباطات تلفنی، حکم بازرسی منازل و مصادره اموال بدون مجوز قانونی؛ چه وقت؟ از چه زمانی؟ و چه کسی؟... «کلینتون»؟ «بوش»؟ «اشکرافت»؟. نه، هیچ‌کدام و قبل از آنها. این «هیتلر» است که در سال ۱۹۳۲ هنگام سخنرانی به منظور نهادینه کردن قانون جدید به نام «حمایت از مردم و دولت» یعنی درست پس از فاجعه به آتش کشیدن که درواقع به دست خود نازی‌ها انجام گرفته بود عنوان شد و از آن پس «هیتلر» در پناه آن قانون و به نام آن مرتکب جنایات و حشتناکی شد. در میان نمایندگان کنگره آمریکا تنها «باربارا لی^۲» از ایالت کالیفرنیا بود که به اختیاراتِ اضافی رئیس‌جمهور رأی منفی داد. همزمان با نظرسنجی‌های «نیویورک تایمز» و سی.ان.ان مشخص شد که تنها اشش درصد پاسخ دهنده‌ها مخالفِ عملیات نظامی هستند و به این ترتیب اکثریت خواستار جنگ بودند، حتی اگر در آن، هزاران غیرنظامی بی‌گناه کشته می‌شد. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد درصد تأیید از «بوش» هم بالا رفته است.

طبق روال و سنت همیشه، رئیس جمهور مانند پرچم کشور در جنگ تنها نمادی بیش نیست. «کنڈی» نیز بعد از شکست مفتضحانه در جنگ بالاترین درصد تأیید را به دست آورد و به همین جهت باطنزی خاص گفت: «به نظرم می‌آید در مقام رئیس جمهور هرچه عوام فریب‌تر باشی به همان اندازه محبوب‌تر خواهی بود.» و دور از یقین نیست که به زودی تصویر «بوش» پدر و پسر بر صخره‌های کوه «راش مور^۱» در کنار تصویر پنج رئیس جمهور محبوب حک شود.

همه ویرانی و آسیبی که «اسامه» برای ما به ارمغان آورد و آزادی‌هایمان به مصادره کشیده شد، با آنچه که بر سر آزادی‌هایمان آمده است قابل مقایسه نیست. حال وقت آن رسیده است که بیش از این تحمل نکنیم، که در این صورت نه فقط به عنوان بهترین امید و سمبول یک کشور آزاد در کره زمین به حساب نخواهیم آمد، بلکه به عنوان یک کشور کثیف امپریالیستی جهان‌خوار که شهر و ندانش را مأمورین «تیم نجات» به خط مرگ نگاه می‌دارند شناخته خواهیم شد؛ از آن پس نه شیوه مطلوب زندگی آدم‌ها بلکه به عنوان شیوه مرگشان الگوی جهان‌خواهیم بود.

از روز پیروزی برژاپن در سال ۱۹۴۵ و پایان جنگ جهانی دوم، درگیر جنگی دیگر شده‌ایم که مورخ معروف «چارلز ای. برد^۲» آن را «جنگ دائم برای صلح دائم» می‌نامد، من نیز هر از چندگاهی این عبارت را در مورد «دشمن آن ماه باشگاه» به کار می‌برم. هر ماه در باشگاه وقتی با حریف تازه‌ای پشت میز بازی می‌نشینم به او می‌گویم: «توجه کن قبل از آنکه به قصد نابود کردنم به من حمله کنی، به تو حمله خواهم کرد و یادت باشد که در تمام طول بازی این جنگ ادامه خواهد داشت.»

من بارها به مبالغه‌گویی متهم شده‌ام، اما نگاهی به تابلوهای جنگی ما در وزارت دفاع از حمله بر لین در سال ۱۹۴۸-۴۹ تا «کوزُوو^۳» در سال ۱۹۹۹

1. Reshmore Mountain

2. Charles A. Beard

3. Kosovo

همه و همه گویای این واقعیت است که من اغراق نمی‌کنم، گرچه ممکن است بسیاری از ما آن را فراموش کرده باشیم.

از سوی وزارت دفاع لیستی شامل اسامی عملیات نظامی ارائه شده است، از جمله حمله «ریگان» به جزیره «گرانادا^۱» که بسیار وحشتناک بود و بیش از یک ماه طول کشید. ژنرال «هیگ^۲» در پایان این جنگ در اعتراف خیانت‌کارانه‌ای اظهار داشت: «گرانادا، می توانست به شکلِ مقبول‌تر و کم‌هزینه‌تری از طرف پلیس شهر کنترل شود.»

فهرست وزارت دفاع، عملیات نظامی آمریکا را طی نیم قرن اخیر در نقاط مختلف دنیا نشان می‌دهد که با ذکر تاریخ و محل وقوع آن و اسامی در پایان همین کتاب می‌آید.

چطور من و تیموتی مک‌وی به یکدیگر علاوه‌مند شدیم

وقتی عميقاً به گناهان نابخشنودنی و خشونت‌های از سر جهلِ آمریکا می‌اندیشیم و بهانه‌های این مملکت را برای دست‌اندازی و دخالت در کشورهای دیگر بررسی می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم: «اگر چنین فرصت و مجالی به «هیتلر» می‌دادیم او نیز با اندکی تأمل می‌توانست دروغ‌های پرزرق و برقش را توجیه کند و جنایاتِ غیرانسانی خود را موجه نشان دهد.»

بانگاهی ژرف به اعمال و رفتار خود می‌توانیم دریابیم که چرا «اسامه» از بیرون به ما حمله کرد. مسلمانانی را که با شیطانی جلوه دادن‌شان از طریق رسانه‌هایمان بر خود برانگیختیم.

نمی‌دانم چگونه احساسم را بیان کنم، ضمن آنکه اعتراف می‌کنم که رفتار هر دوی آنها «اسامه» و «مک‌وی» غیرمنصفانه بود.

پنج سال قبل از سه‌شنبه سیاه، از مسأله «مک‌وی» آگاهی کامل داشتم و پنج دهه قبل از آن نه تنها به عنوان یک سرباز در جنگ جهانی دوم جنگیدم بلکه به نوعی هم راوی تاریخ امپراتوری بودم، همچنین فکر می‌کنم به مسأله مرگ جمهوری آمریکا که از مدافعان سرسرخ آن هستم و مسأله امپراتوری آمریکا که از دشمنان قدیمی جمهوریت است، همواره نگاه عمیقی داشته‌ام.

«اسامه» برانگیخته و تحریک شده از راهی بسیار دور به ما حمله کرد، ولیکن «مک وی» که حسی چون «اسامه» داشت از داخل و در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ به ما حمله کرد. هر دوی آنها از یورش‌ها و تجاوزات بی‌رحمانه دولت مابر جوامع دیگر سخت عصبانی و خشمگین بودند. این نوع نگرش را مورخ عالی قدر آمریکایی «جنگ دائم برای صلح دائم» می‌خواند.

ابتدا به انفجار ساختمان فدرال شهر «اوکلاهما» علاقه چندانی نداشت، زیرا رسانه‌ها به سرعت داوری می‌کردند و در نهایت این جنایت را ناشی از جنون جنایتکار شرور و قاتل دیوانه تعبیر کردند، اما به تدریج این مسئله توجه مرا به خود جلب کرد.

من شخصاً معتقدم اعمال جنون‌آمیز فقط برای کسانی که خود به شدت مایه و استعداداش را دارند جذاب است. «هنری جیمز^۱» نویسنده اندیشمند همواره نویسنده‌گان را از به کار بردن شخصیت‌های دیوانه در آثارشان منع کرده است؛ از منظر اخلاق و حتی قانون، دیوانه مسئولیتی ندارد و اساساً حقیقتی برای گفتن در مورد آنها وجود ندارد.

چنین فاجعه‌ای برای شهر «اوکلاهما» به شدت دور از تصور و غیر قابل انتظار بود. در سال ۱۹۰۷ پدر بزرگم «توماس پریور گور^۲» ایالت «اوکلاهما» را وارد اتحادیه نمود، با آنکه از نعمت بینایی محروم بود به عنوان اولین سناتور ایالت برگزیده شد و تا سال ۱۹۳۷ در این مقام به کشورش خدمت کرد. من ده سال اول زندگی ام را کنار او در «راک گرین پارک» واشنگتن سپری کردم و برایش کتاب می‌خواندم. در محیطی رشد کردم که بنیان‌گذاران ایالت در آن رفت و آمد می‌کردند و من کم و بیش با افکار آنها آشنا می‌شدم. پدر بزرگم یک مُلحِد^۳ کامل و تمام عیار بود و جز من فرد دیگری از این مسئله خبر نداشت.

در جنگ جهانی اول اوکلاهما پایگاه «کاکلوکس کلان^۴»‌ها و حزب

1. Henry James

2. Thomas Pryor Gore

3. Kuklux Klan

سوسیالیست شد، درواقع از آن پس «اوکلاهما» محل و مرکز این گردشگری‌ها قرار گرفت.

هنگامی که ساختمان «مورا» ویران شد، من به اشتباه «مورا» را «موری» خواندم و این اشتباه از آنجاناشی شد که به گمان من این نام، نام «آلالفابیل موری^۱» اولین فرماندار ایالت بود که تاریخ دنیا را نوشت و هرگز ایالت را ترک نکرد.

بدون هیچ دلیل خاصی محاکمه «مک وی» را دنبال می‌کردم. در این میان نیویورک تایمز که خود را درست مانند آب غسل تعمید زلال می‌داند از همان ابتدا «مک وی» را گناهکار دانست و پیشاپیش حکم محکومیت او را صادر کرد. آن موقع فکر می‌کردم، شاید آنها لاقل برای یک بار هم که شده از سر صدق و ایمان به این نتیجه رسیده‌اند.

هرچه داستان بیشتر فاش می‌شد، به همان نسبت عجیب‌تر و باورنکردنی‌تر به نظر می‌آمد. سرانجام به این نتیجه رسیدند که جوان شروری به همراهی «جان دوی» گریزپا که اف.بی.آی هرگز موفق به دستگیری اش نشد، با کمک یکدیگر بمبی با وزن هزار پوند درست کردند و با کامیون اجاره‌ای آن را به درون ساختمان فدرال برداشتند. آنکه هیچ خطر انفجاری آنها را تهدید کند. (ایرلند شمالی اغلب با بقایای بمب‌گذاری I.R.A. در جاده‌ها با بمبهای مشابه مواجه می‌شد)، بمبهای در کنار ساختمان‌های پراز پنجره جادا شدند و سپس آنها را صبح در ساعت اداری منفجر کردند، که این توجیه برخلاف عقل و منطق است.

بعد از آنکه «مک وی» گناهکار شناخته شد، گفت که او این عمل را به تنها یی و از سر انتقام‌جویی به خاطر قتل عام فرقه‌ای در شهر «واکو» تکذیس به دست دولتیان مرتکب شده است. «مک وی» قبل از محکومیت در برابر هیأت منصفه و قضات عبارت کوتاهی را از قاضی دیوان عالی کیفر به نام «براندیز» که خود یکی از مخالفان سرسخت هر نوع بی‌عدالتی

است نقل قول کرد. قاضی «براندیز» به دولت هشدار داد: «دولت در مقام معلم جامعه، چنانچه قانون را زیر پا بگذارد، دیگران نیز از او تقلید و پیروی خواهند کرد و این خود مصدقی کامل هرج و مرچ خواهد شد.» این نقل قول توجه مرا به خود جلب نمود.

در نوامبر ۱۹۹۸، همزمان با نگرانی از رفتار و اعمال خودسرانه و غیرمشولاً نه تعدادی از سازمان‌های دولتی که مفاد اعلامیه حقوق بشر را نقض می‌کردند شروع به نوشتمن گزارشی در نشریه «وانی تی فر» کردم. «مک وی» زمانی که در «کلبرادو» انتظار مرگ را می‌کشید گزارش من را خواند و پس از آن برایم نامه‌ای نوشت. بدین‌سان مکاتبات ما آغاز شد و او از من خواست به عنوان مهمان، یکی از شاهدان اعدام او باشم و من نیز تقاضای او را پذیرفتم. قطعه زیر بخشی از آن گزارش است:

بی ارزش کردن اعلامیه حقوق شهروندی در قانون اساسی امریکا
 خیلی از آمریکایی‌ها (در یک گروه سنی خاص) خوب به خاطر دارند زمانی که خبر مرگ «هربرت هوور^۱» در روز ۲۰ اکتبر سال ۱۹۶۴ اعلام شد کجا و سرگرم چه کاری بودند، خبری که قلب و ذهن ملتی را از کار انداخت. حالا سوال من این است، چه تعدادی از آمریکایی‌ها به خاطر دارند که از چه زمانی حقوق بشر در آمریکا نقض شد؟

سال ۱۹۶۰ در یک مهمانی در «بورلی هیلز» از این پاره پاره شدن اعلامیه حقوق بشر آگاه شدم. آن شب «کری گرانت» هنرپیشه معروف که طبع شادی داشت، از نیویورک به لوس آنجلس آمده بود، او گفت: «بلیط سفر را از فرودگاه نیویورک خریدم. دختران زیبایی پشت گیشه مشغول کار بودند و از اینکه من مشتری شان بودم و به من کمک می‌کردند خوشحال به نظر می‌آمدند. بعضی‌ها هم تقاضای امضاء کردند، من هم روی یادداشت‌هایشان را امضاء می‌کردم. درباره بلیط‌ام سئوالی کردم،

ناگهان دختر خاتم حالتِ موقر و رسمی به خود گرفت و بلا فاصله یادش آمد شناخت من کافی نیست، پس درخواستِ کارت شناسایی کرد.» (دوستانم در سراسر جهان معتقدند که «این فرضیه» همانند آگهی‌های تجاری تلویزیونی برای گرفتن ویزا است).

شاید مبالغه‌آمیز به نظر بیاید، اگر بگوییم هنوز سرمای آن شب «بورلی هیلز» را احساس می‌کنم، به ظاهر و به رسم ادب چهره‌ای آرام داشتم و لبخندی بر لب، ولی در درون با تأسی حیرت‌آور با خود می‌گفت: «به کجا می‌رویم؟ سوء‌ظن تا چه اندازه؟» «کری گرانت» چهره شناخته شده‌ای بود و به همین جهت خبر را به شوخی و از سر مزاح تعریف می‌کرد و می‌گفت حریم شخصی آدم‌ها به تار مویی بسته است، ولی پیش خودم فکر می‌کردم آیا آینده، مزار ما را با پاهای سنگین زیر ضرباتِ خود خواهد گرفت؟

«کری گرانت» می‌گفت: «صیبح امروز دوستی از لندن به من تلفن کرد. معمولاً ما از کُد خاصی برای ذکر اسمی استفاده می‌کنیم، دوستِ من این مسأله را فراموش کرده بود. سوالی از من کرد که در پاسخ گفت: «بسیار خوب سن لویی، لطفاً گوشی را بگذار و تونیز همین طور میل واکی^۱. زیرا تلفن چی‌های ما عاشق گوش دادن به مکالمات دیگران هستند.

پس از گفتگو درباره کسب و کار پرسید: «راستی از شایعاتِ هالیوود چه خبر؟» در جواب گفت: «لاناتریز» با بازیگر سیاه پوستی کماکان رابطه عاشقانه دارد. ناگهان صدایی از آن طرف خط جیغ کشید و گفت: «آه-نه» نام «گرانت» این امنیت خاطر را برایش فراهم می‌کرد که مکالمات تلفنی او مورد استراق سمع قرار نخواهد گرفت، ولی برای ماقطعی است که در امان نخواهیم بود.

فراموش نکنیم که آن زمان، یعنی دهه شصت، زمان دیگری بود و لیکن امروز به نام هر گونه جنگی چه جنگی با مواد مخدر و مافیای آن یا

تروریسم (که هرگز پیروزی در برخواهد داشت) سالانه ۲ میلیون مکالمه تلفنی توسط مقاماتی که دغدغه اجرای قانون دارند مورد استراق سمع قرار می‌گیرد. این عبارت گرفته شده از گزارشی است که «اتحادیه حقوق مدنی آمریکا» سال ۱۹۹۶ منتشر کرده است: «خدشه وارد کردن روزانه به آزادی‌های مدنی، ننگ بزرگ ملی است.» در میان یافته‌های گزارشگران در طی سال ۱۹۹۰-۱۹۹۶ تعداد کارگرانی که تحت کنترل الکترونیک قرار گرفتند از هشت میلیون به سی میلیون رسید، همچنین استراق سمع مکالماتِ تلفنی کارگران به وسیله کارفرمایان افزون بر چهارصد میلیون مکالمه تلفنی شد، یعنی حدود هفتصد و پنجاه مکالمه در هر دقیقه.

در سال ۱۹۹۰ شرکت‌های بزرگ ۳۸ درصد از کارکنان خود را مورد آزمایش مواد مخدر قرار دادند و این روند تا سال ۱۹۹۶ به بیش از ۷۰ درصد افزایش یافت. اجرای این قانون موجب دلسربدی و یأس فراوان کارمندانی شد که خود را به طور دائم تحت کنترل می‌دیدند، این یعنی تجاوزی آشکار به حقوق شخصی شهروندی.

دیوان عالی کالیفرنیا حمایت خود را از این قانون اعلام کرد و خواستار اجرای آن نه تنها برای کارمندان بلکه حتی برای کارفرمایان مورد اعتماد، مأمورین محافظه مرزها و کف‌شورهای ساختمان‌ها هم شد، تا کارمندان دولت را تحت کنترل داشته باشد. اجرای این قانون ابتدا از شهر «گلندل» ایالت کالیفرنیا آغاز شد. هدف این گونه آزمایش‌ها ترقیع کارمندان عنوان شد، اما مسئولان شهر «گلندل» این قانون را نپذیرفتند و به علت زیر پا نهادن چهارمین متمم قانون اساسی به دادگاه احضار شدند. این روش مورد حمایت دیوان عالی کالیفرنیا قرار گرفت ولیکن قاضی «استنلی موسک^۱» در اعتراض به اجرای این قانون علم مخالفت بلند کرد و گفت: «آزمایش مواد مخدر نشانگر تهاجم و دست‌اندازی آشکار به مهم‌ترین اصل آزادی یعنی حریم خصوصی و کرامت انسانی است...»

طی چند سال اخیر با ماجراهایی از نوع داستان «کری گرانت» برخورد داشته‌ام. این ماجراهایا به مراتب غمانگیزتر و مفتضحانه‌تر از آن چیزی است که در روزگاران خوب گذشته که از آزادی نسبی برخوردار بودیم. تابستان یکی از همین سال‌ها، زوج بازیگر سرشناسی به همراه دو فرزند چهار و شش ساله خود به دیدارم آمدند. پدر از فرزندان خود که مشغول بازی در دریا بودند چند عکس برداشت، پس از بازگشت به نیویورک فیلم آن عکس‌ها را برای چاپ به عکاسی که گویا آشنا هم بود، سپرده بودند. عکاس پس از چند روز به او تلفن کرد و با خشم فراوان گفت: «آیا می‌دانید که اگر عکس‌ها چاپ شود مجبورم آن را به مقامات گزارش دهم؟ در آن صورت شما به جرم نشان دادن اندام برهنه فرزندان تان به پنج سال زندان محکوم خواهید شد؟»

اوج مبارزه با این بینش مبتذل بالا گرفت. آقای «واردل پومروی^۱» و همکارش آقای «آلفرد کینزی^۲» دو محقق مسائل جنسی به من گفتند که روند «میل جنسی به کودکان» و «رابطه جوانان با حیوانات» بسیار کمتر از آنچه اتفاق می‌افتد در آمارها وجود دارد.

یکی از نشانه‌های مهم و برجسته آزادی ما مردم آمریکا، برخلاف کشورهای دیگری که دائمًا تحت نظارت پلیس هستند این بوده و هست که ما مجبور به نشان دادن کارت شناسایی خود به پلیس کنچکاو و مهاجم نیستیم، اما در حال حاضر به علت وجود تروریسم، در فرودگاه‌ها مارا مجبور به نشان دادن کارت شناسایی عکس‌دار می‌کنند (هیچ تروریستی جرأت تقلب ندارد!)

در مصاحبه‌ای با «استاد ترکل^۳» در شیکاگو گله‌مند بودم که به علت نداشتن گواهی‌نامه رانندگی باید همواره گذرنامه‌ام را همراه داشته باشم.

1. Wardell Pomeroy

2. Alfred Kinsey

3. Studs Terkel

انگار شهروند اتحاد جماهیر شوروی سابق هستم! «ترکل» هم همین مشکل را داشت. او گفت: «در یکی از فرودگاه‌های جنوبی از من کارت شناسایی عکس‌دار خواستند، متأسفانه جز یک روزنامه محلی که عکس من در صفحه اول آن چاپ شده بود، چیز دیگری به همراه نداشت. روزنامه را به آنها نشان دادم اما نپذیرفتند. بالاخره پافشاری من و خسته شدن آنها سبب شد که اجازه سوار شدن به هواپیما را بدنهند.»

اخیراً آمارهایی را درباره تروریسم مورد مطالعه قرار داده‌ام، بررسی‌ها نشانگر پاسخ به جنایات دولت ماست که در مورد خارجیان مرتكب شده است، متأسفانه این روزهاروند این نوع جنایت‌ها که شهروندان آمریکایی را هم دربر می‌گیرد رو به افزایش است. در طی دوازده سال گذشته تا موعده شنبه سیاه دو مورد سقوط هواپیمای آمریکایی وجود دارد که هیچ‌یک از آنها در داخل خاک آمریکا به وقوع نپیوسته است.

هنر آزاررسانی دولتی برای شهروندان هنوز در مراحل اولیه و مقدماتی است، اما به زودی دستگاه‌های جدیدی با قیمت‌های سرسام‌اور وارد بازار خواهد شد که قطعاً یکی از آنها در فرودگاهی نزدیک محل سکونت شما نصب می‌شود. این دستگاه درست مثل رویای پسر بچه‌ای که در امیال جنسی و شهوانی خود به سر می‌برد عمل خواهد کرد. «بازرسی بدنی» و سیستم کشف کالاهای غیرقانونی که قادر است با استفاده از اشعه «ایکس» بدن برهنة انسان‌هارا با پوشش کامل به نمایش بگذارد و سپس تصویر برداشته شده به منظور بررسی درست‌تر و کامل‌تر بزرگ و به صفحه نمایش دیگر منتقل شود. این دستگاه توسط انجمن علمی و مهندسی آمریکا ساخته شده است، افتخار سازندگان آن این است که می‌توانند حتی سوراخ نافی که پر از کوکائین و یا هر چیز دیگری است را در مقابل چشممان کنچکاو و نامحرم مأموران قرار دهد. این سیستم دارای ویژگی‌هایی است که کاربران آن می‌توانند از هر قسمت مورد نظر

تصویرهای بزرگ‌تری تهیه و نگهداری کنند.

به باور من ضرورت دارد که این دستگاه برای پدر روحانی! «بات روبرتسون^۱» فرستاده شود تا او نیز با کاربرد آن آشنا شود و آن را مورد استفاده قرار دهد! نام سازنده «بازرسی بدنی» به زودی وارد پایگاه انحطاط جنسی، کلاس B. اف.بی.آی خواهد شد، تا او نیز از این اختراع به خود ببالد. همزمان با این اختراعات، در فوریه سال ۱۹۹۷ کمیسیون «آل گور^۲» نیاز خود را به داشتن چهل و چهار دستگاه با تکنولوژی بالا به نام دستگاه کشف بمب THE CTX 5000 اعلام کرد. این دستگاه می‌تواند همه چمدان‌ها را به سرعت بازرسی نماید، قیمت آن یک میلیون دلار است و سالانه حدود صد هزار دلار هزینه نگهداری آن خواهد بود. گفته می‌شود که این دستگاه در هر دقیقه فقط ۲۵۰ چمدان را مورد بررسی قرار می‌دهد، به این ترتیب برای هر فرودگاه بزرگی و برای «حفظت» از مسافران، به هزار عدد از این دستگاه نیاز خواهد بود.

اما در مورد مواد مخدر که اگر وجود هم نمی‌داشت، حکمرانان ما به جهت ممنوع کردن آن، ابتدا خود آن را اختراع می‌کردند و سپس گروهی از مردم را دستگیر و راهی زندان می‌ساختند و اموالشان را نیز مصادره می‌کردند. من عین این مطلب را سال ۱۹۷۰ در نیویورک تایمز نوشتم: «امکان ریشه کن کردن اعتیاد در کمترین زمان ممکن در آمریکا وجود دارد. برای نیل به این هدف باید مواد را به قیمت واقعی و بدون هیچ سوداگری در دسترس همگان قرار داد. علاوه بر این باید با صداقتی شجاعانه شرح دقیق اثرات مثبت و منفی آن را روی برچسبی توضیح داد. نگویید «ماری جوانا» اعتیاد‌آور و خطرناک است، زیرا چنین چیزی صحت ندارد و میلیون‌ها نفر از این حقیقت آگاه هستند. در حالی که «سرعت رانندگی» که باعث مرگ دلخراش انسان‌ها می‌شود و «هروثین» که نه تنها اعتیاد‌آور بلکه

ترک آن نیز بسیار مشکل است، زبونی، حقارت و مرگ را به دنبال دارد در کنار آن گذاشته می شود، چرا؟

همراه با احساسی سرشار از تمدن اعتراف می کنم که هم وطنان ما از بسیاری حقایق آگاه نیستند، و چقدر مفید و پرارزش است که بدانند (و یا برای اولین بار فراگیرند) خلقت ایالات مابه دست چه کسانی انجام گرفت، انسانهایی که معتقد بودند هر فرد حق دارد آن چه را که در زندگی می خواهد انجام دهد، فقط به شرط آنکه زحمت و مشکلی را برای دیگران ایجاد نکند، باعث آزار همسایگان خود نشود و به شادی و آسایش و آزادی دیگران احترام بگذارد.

به گمان من آنچه را که بیست و هشت سال پیش نوشتم امروز هم قابل قبول است، امروز هم به اندازه بیست و هشت سال پیش مورد اعتراض قرار می گیرم. در آن یادداشت اشاره‌ای هم به شکست ممنوع کردن الكل در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۱۹ و شرح جنایات این ممنوعیت داشتم. ممنوع کردن الكل سبب حرکت موجی شد به مثابه موجی که امروز «سازمان مواد مخدر و مافیا» که خواستار وضع قوانین سختی برای فروش یا مصرف آن هستند، با آن رو برو شده‌اند، زیرا اگر مواد مخدر به قیمت واقعی فروخته شود سوداگری نیز از بین خواهد رفت، نمی‌دانم در این زمینه اقدام عاقلانه‌ای صورت خواهد گرفت یا خیر؟

مردم امریکا به همان اندازه که به گناه و تنبیه اعتقاد دارند، به همان اندازه نیز عاشق پول درآوردن هستند و چون این دو یعنی پول و گناه و سوشهانگیز هستند، اوضاع روز به روز وخیم‌تر می‌شود (به‌ویژه برای سیاستمداران حرفه‌ای) حالا که به این نوشته نگاه می‌کنم با خود می‌گویم «لاقل در آن زمان پیشگوی خوبی بودم.»

رسانه‌ها همواره کشت مواد مخدر را محکوم می‌کنند و کشورهایی مانند کلمبیا را که از قانون عرضه و تقاضا پیروی می‌کنند مورد سرزنش قرار می‌دهند. حال آنکه این قانون عرضه و تقاضا در داخل آمریکا نیز

متداول است، به واقع می‌توان گفت عرضه و تقاضا همواره با هم رابطه‌ای تنگاتنگ دارند و گویی با هم سوگند و فاداری خورده‌اند.

ما از به کار بردن ایما و اشاره در اصطلاحات نظامی بسیار لذت می‌بریم، در حال حاضر امپراتوری روسیه ارتش ما را در امر مبارزه با قاچاقچیان و مصرف‌کنندگان مواد مخدر رهبری می‌کند، به این جهت قادر به اجرای صحیح قانون نیستیم و «بازداشت‌های غیرقانونی» برای مجریانش به خوبی قابل توجیه است.

در سال ۱۹۸۹ «ولیام بنت^۱» مجری نادان تلویزیون و امپراتور پیشین مواد مخدر پیشنهاد لغو «بازداشت قانونی و یا غیرقانونی» را در حوزه مواد مخدر اعلام کرد، که البته هدف او از این پیشنهاد موارد غیرقانونی و اعدام قاچاقچیان و فروشنده‌گان بود و یک سال بعد همین آقای «بنت» اظهار داشت: «هیچ نکته مثبتی در قانونی کردن مواد مخدر وجود ندارد، حقیقت ملموس و محض این است که مصرف مواد مخدر عملی است نادرست و از نظر اخلاقی قابل بحث و در ضمن اجتناب‌ناپذیر است.»

باید گفت آنچه را که این گمدين خطرناک به عنوان اخلاق می‌شناشد همان افکار بیمارگونه «جیمز مادیسون^۲» سیاستمدار «ویرجینیایی» و «جورج مایسون^۳» راستگراست، به ویژه زمانی که ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی وی بر پایه زیر پانهادن و نادیده گرفتن اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد.

«بنت» در اشاعه افکار جنون‌آمیزش تنها نیست؛ معاون ویژه رئیس جمهور در سال ۱۹۸۴ اظهار داشت: «نباید اجازه ورود داروهایی از خانواده مواد مخدر چون «استامینوفن کدئین» را به بازار داد، زیرا با مرزبندی دارو و مواد مخدر حق نداریم از آنها به عنوان داروی بی‌ضرر و مفید استفاده کنیم.»

1. William Benet

2. James Madison

3. George Mason

به ذهن چه کسی خطور می‌کرد که روزی مبارزه با کمونیسم که به واقع مذهب ملی ایالات متحده محسوب می‌شد، جای خود را به مبارزه با مُسکن‌های قوی و مواد مخدر بدهد؟

در دهم ژوئن ۱۹۹۸ صدای شجاعانه و مرتدانه‌ای در «نیویورک تایمز» منعکس شد، در یکی از صفحات میانی مقاله‌ای تحت عنوان «نامه انتقادی افراد صاحب‌نام و شاخص درباره مبارزه با مواد مخدر به چشم می‌خورد». این نامه تن و تیز را بیش از صد نفر امضا کرده بودند. نامه توسط «جورج سورس^۱» میلیاردری که تأمین مالی مرکز «لیند اسمیت^۲» را عهده‌دار بود، تهیه شد. هدف از این «طومار» تأکید روی این اصل بود که مبارزه جهانی علیه مواد مخدر به مراتب مشکل‌تر از رواجِ مصرف آن است.

این مقاله نظر سردبیر مجله «نیویورک تایمز» را به خود جلب کرد. در میان امضاء‌کنندگان نام وزیر کشور و چند تن از سناتورهای سابق دیده می‌شد؛ انتشار این نامه با اجلاس سازمان ملل به ریاست ژنرال «باری ماک فری^۳» معاون امور جنگی «کلیتون» مصادف گشت. او دیدگاه امضاء‌کنندگان این نامه را همان بینش و نگرش سال‌های ۱۹۵۰ دانست. با هر نوع تعبیر و برداشتی که از این نامه داشته باشیم، نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد، زیرا علی‌رغم چهار دهه مبارزه پی‌گیر و سرسخت، مصرف مواد مخدر در سال‌های ۱۹۵۰ به مراتب کمتر از حال حاضر بود.

«نیویورک تایمز» بنا به خصلت ذاتی خود تعداد امضاء‌کنندگان را بسیار کم و افراد آن را شهروندان معمولی معرفی نمود، در حالی که بنا به گزارش روزنامه «گاردن منچستر» چاپ انگلیس، امضاء‌کنندگان سرشناسی چون نخست‌وزیر پیشین «هلند»، رؤسای جمهور پیشین «بولیوی» و «کلمبیا»، سه قاضی عالی مقام فدرال، روحانیونِ بلندمرتبه،

1. George Soros

2. Linde Smith

3. General Barry Mc Caffrey

مقاماتِ سابق تیم مبارزه با مواد مخدر و جمع دیگری از اشخاص صاحب‌نام در این فهرست بودند. البته مجله «تايمز» همیشه خوب می‌داند چگونه و چه وقت آن چه را که می‌خواهد به چاپ برساند.

نکته جالب اینجاست که دولتِ حق به جانب ما، پس از سالیان دراز بی‌توجهی دغدغه سلامت و بهداشت ملتش را پیدا کرده و داروهای تجاری موجود در کشورهای دیگر را به داخل کشور آورده و سپس مصرف‌کنندگان داروهای «سنگین» را به بهانه مصرف همان داروها و ایجاد خطر برای سلامت و بهداشت جامعه توقيف می‌کند. این نوع احساسات به واقع انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. حال پرسش این است: مدافعان مهربانی که تا این اندازه نگران سلامتی ملت خود هستند، چرا به این امر حیاتی که در سایر کشورهای متعدد به عنوان «درمان رایگان عمومی» وجود دارد بی‌اعتنای هستند و ملتی را از داشتن چنین موهبتی محروم ساخته‌اند.



زمانی که خانم و آقای «کلیتون» با چهره‌های روشن و آرام خود چون چمن‌زارهای «آرکانزا» و صورتی گلگون و شفاف همانند آب‌های رودخانه برای دادن هدیه‌ای به نام «نظام بهداشتی» به واشنگتن آمدند، آنها در نظر داشتند اندکی از پول‌های مالیاتی را که صرف «دفاع» در مقابل دشمنی که بی‌رحمانه ما را مورد حمله قرار داده است، به امور بهداشتی اختصاص دهند. گفتند: «زمان آن فرار سیده است که به دنیا متمدن بپیوندیم و از توطئه بزرگی که جهت متوقف ساختن «برنامه مراقبت و بهداشت ملی» در راه است جلوگیری کنیم.» به نظر خانم «کلیتون» توطئه را راست‌گرایان طرح کرده‌اند، و شرکت‌های بیمه و داروسازی و عوامل دیگری چون جامعه پزشکی از آن سود سرشار خواهند برد. همراهی این گروه‌ها با هم بر این اصل استوار شده تا برای همیشه هر ایده تازه‌ای در زمینه خدمات بهداشتی را در نطفه خفه کنند.

بزرگ‌ترین مشکل برای جامعه‌ای چون جامعه آمریکا که به شدت تحت کنترل است، در اینجاست که ما اطلاعات زیادی در مورد هموطنان خود نداریم و از طرز تفکر و احساسات آنها هم کاملاً ناآگاهیم، به ویژه بیشتر سیاست‌های روز، لحظه به لحظه درگیر مسائل نظرسنجی هستند، که ظاهراً امری است قابل قبول؛ ولیکن با شناخت درست در تناقض است. زیرا سیاستمداران و افکار عمومی خوب می‌دانند مسئله مهم در نظرسنجی چگونگی طرح پرسش است و این پرسش است که پاسخ را تعیین می‌کند، ضمن آنکه باید بدانیم در بسیاری از موارد این نظرسنجی‌ها در مناطق وسیع روستایی انجام نمی‌گیرد.

نظرسنجی‌های وسیله رسانه‌هایی که به واقع صاحبان اصلی آنها خود شرکت‌ها هستند انجام می‌گیرد و طبیعتاً نتایج به دست آمده چیزی جز فراهم آوردن سود بیشتر برای آنها در پی ندارد، و بر مبنای همین نظرسنجی‌هاست که افراد به مشاغل مهم و مقامات حساس دست پیدا می‌کنند.

«روبی ریدج» و «واکو» و «اوکلاهما» سه شهری که زنگ خطر را به صدا در می‌آورند، شهرهایی هستند که بیشتر ما شهربنشینان دریاره آنها اطلاعات زیادی نداریم و یا لااقل اطلاعات ما دریاره آنها بسیار ناچیز است.

علت خشم روستائیان چیست؟ در سال ۱۹۹۶ تعداد هزار و چهارصد و هفتاد و یک شرکت روستایی آمریکایی به منظور تحکیم در هم ادغام شدند، این بالاترین رقم ادغام در تاریخ شرکت‌های است و درست زمانی است که کشاورزی رو به رشد بود. قربانیان شهرهای «روبی ریدج» و «واکو» و «تیموتی مک وی» که مرتكب جنایت هولناک «اوکلاهما» شدند بر سر یک نکته اجماع نظر داشتند، آن اینکه دولت ایالات متحده دشمن سرسخت آنها است و تنها راه نجاتشان پنهان شدن در بیابان‌ها یا پیوستن به انجمان‌های محلی است که وابسته به چهره‌های سیاسی هستند.

انتقام از قتل و حشیانه دو عضو از خانواده «وی وِر» در شهر «روبی ریدج» سبب شد که «تیموتی مک وی» ساختمانی را که مستولان آن قتل در آن بودند، در شهر «اوکلاهما» منفجر کند.

حزب «న్సోనాజి» یا به بیان دیگر «مردمان آریایی» و همچنین بنیادگرایان مسیحی «هویت مسیحی» و «اسرافیل گرایی بریتانیایی» که تحت تأثیر کتاب‌های انگلیسی هستند و ریشه عمیق تفکر آنها گرفتن زمین‌های کشاورزی و بیرون راندن آخرین نسل از سرزمین مادری‌شان است، به همراه عوام‌فریبان مسیحی شعله‌های نژادپرستی را دامن می‌زنند. متعصبین فرقه گرایی که در برنامه‌های تلویزیونی با استفاده غیرقانونی، پول هنگفت کلیساها را صرف مقاصد مبارزات سیاسی خود می‌کنند.

توطنه، چون زوال عقل ناگهان اتفاق نمی‌افتد، کسانی که طرفدار این شیوه‌ها هستند همواره مورد تمسخر توطنه گران واقعی قرار می‌گیرند. «جول دایر^۱» محقق اندیشمند در نشریه «هاروست...^۲» در مقاله‌ای تحت عنوان «چرا شهر اوکلاهما سرفصل یک مبارزه است؟» می‌نویسد: «پس از بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیدم که توطنه گران واقعی، افراد کارکشته‌ای هستند که مسائل را به هر شکل که منافع آنها را تأمین کند سمت وسو می‌دهند تا افکار عمومی را در زمینه مواد مخدر منحرف کنند. آیا شما نمی‌دانید که ملکه الیزابت دوم مدیر تجارت جهانی مواد مخدر است؟»

در اصل «کمیسیون سه جانبی» عنوانی است به ظاهر برای مبارزه علیه یک توطنه کمونیستی جهانی که خانواده «راکفلر» آن را بنیان نهاد. به واقع هدف اصلی آن چیزی نیست جز آنکه نخبگان، سیاستمداران و روشنفکران جامعه را به خود جلب کند و از وجود آنها در گیرودار مسائل اقتصادی خود در دولت و یا هر جای دیگر استفاده شود. نمی‌دانم چه

کسی «لندن لاروش^۱» را بر آن داشت تا بگوید که «راکفلر» به واقع خود تحت تأثیر جبهه کمونیست است، نکته‌ای که به درستی به او الهام شده بود.

«دایر» خود توطئه حقيقی و رو به رشدی را که بر زندگی مردم آمریکا اثر گذاشت، کشف کرده است. به باور او در حال حاضر جمعی از سرمایه‌داران بزرگ کشاورز تلاش می‌کنند تا خرده مالکان را از مزارع شان بیرون کنند و پول کمتری برای محصولاتشان بپردازنند. در نتیجه، این خرده مالکان مجبور به گرفتن وام از بانک‌ها می‌شوند و یا زمین‌های خود را در گرو آنها می‌گذارند که در نهایت به علت عدم پرداخت در موعد مقرر زمین‌هایشان توقيف و به شرکت‌های بزرگ ذینفع فروخته می‌شود. آیا به راستی این یک توطئه واقعی نیست؟... چرا؟

این همان اسلحه دودزاپی است که ابتدا دستور می‌دهد تا شرایط را بسنجد و بعد خرده مالکان را از بین ببرد.

«دایر» می‌نویسد: «در سال ۱۹۶۲ «کمیته پیشرفت اقتصادی» از هفتاد و پنج مدیر اجرایی بزرگ‌ترین شرکت‌ها تشکیل شد. در این کمیته نمایندگان صنعت غذایی، نفت، گاز، بیمه، بانک، کمپانی‌های خودروسازی و سرمایه‌گذاری و حتی خرده‌فروشی حضور داشتند. در واقع همه گروه‌های در کمیته منتظر بودند تا ببینند از این ادغام چیزی عایدشان خواهد شد یا نه. ماحصل گزارش این کمیته به نام «برنامه انعطاف‌پذیری کشاورزی^۲» ارائه شد که همان نقشه انهدام کشاورزی کوچک و از بین بُردن مزارع آنها بود. این طرح با جزئیات زیرکانه و نقشه‌ای کامل برنامه‌ریزی شد. با این وصف در اوایل سال ۱۹۶۴ شرکت‌های بزرگی مانند «سوئیفت^۳» و «پیلسبری^۴»، «جنرال فورد^۵» و

1. Lvnddon La Rouche

2. An Adaptive Program for Agriculture

3. Swift

4. Pillsbury

5. General Foods

«کامپیل سوپ^۱» به نمایندگان کنگره گفته بودند که بزرگ‌ترین مسأله و مشکل کشاورزی، تعداد زیاد کشاورزان است. مدیران اجرایی که در زمینه روانشناسی و مدیریت تخصص دارند پیشنهاد تحصیل فرزندان روستائیان را در کالج‌های شهری دادند، آنها معتقد بودند که این روستازادگان پس از تحصیل به روستا باز خواهند گشت. بی‌جهت نبود که اقتصاددان شاخصی به سناتور مشهوری گفت: «کاملاً روشن است که به زودی کشاورزی ما از بین خواهد رفت». در هر حال این کمیته دولت را وادار کرد تا بجهه‌های روستایی را به کالج بفرستد و بر طبق همان پیش‌بینی بسیاری از آنها دیگر به روستا برنگشتند و کار کشاورزی با مشکل کمبود کارگر مواجه گردید. دولت به کشاورزان پیشنهاد کمک داد و از آنان خواست تغییر شغل دهند و به این منظور زمین‌هایشان در شرکت‌های بزرگ ادغام شد. و این درست توطئه‌ای بر ضد آرمان‌های «جفرسون» بود که می‌گفت «ستون یک ملت را مزرعه خانوادگی مستقل به همراه یک سری انحصارات کشاورزی تشکیل می‌دهد.»

«دایر» می‌نویسد: «پنج تا هشت شرکت چند ملیتی نه تنها خریداران غلات آمریکایی بلکه غلات کل جهان بودند.» تا سال ۱۹۸۲ این شرکت‌ها ۹۶ درصد گندم صادراتی و ۹۵ درصد ذرت صادراتی آمریکا را تحت کنترل خود داشتند. در میان این شرکت‌ها می‌توان از شرکت «گریس تبدز^۲» که شرکتی بسیار مدرن و پرآوازه است و همچنین شرکت خانوادگی «رالف^۳» و شرکت «پیگ‌لی-ویگ‌لی^۴» نام برد.

آیا ادغام شرکت‌های کشاورزی برای مصرف‌کنندگان مفید بود؟ هرگز، زیرا مبانی اصلی انحصارات اجازه چنین امری را نمی‌دهد، و از طرف دیگر این انحصار نیاز چندانی برای رقابت فراهم نمی‌کند و مصرف کننده به ناچار آنچه را که ارائه شده است باید بپذیرد. نگاه این شرکت‌ها به

1. Campbell Soup

2. Gristedes

3. Ralph

4. Piggly Wigglys

اتحادیه‌های کارگری نگاهی خصمانه است و شرایط کاری کسانی که روزگاری خود کشاورز مستقلی بوده‌اند نامطلوب و سزاوار نکوهش است. برای آدم‌هایی مثل من که قبل از جنگ در آمریکا رشد پیدا کردیم و بزرگ شدیم، ساندویچ ژامبون وجود داشت ولیکن باید اعتراف کنم که از زمان ادغام تاکنون چیزی به معنای ژامبون واقعی وجود ندارد، چرا؟ چون خوک همیشه در خوک‌دانی خود محبوس است، روی پایش ایستاده و در جستجوی طعمه نیست و طبیعتاً حرکتی هم نمی‌کند و در نتیجه مقاومت طبیعی در برابر بیماری راندارد. به بیان دیگر، داروی زیادی به خوک زندانی داده می‌شود تا رشد بیشتر و کامل‌تر داشته باشد و به همین جهت آن کیفیت از بین می‌رود.

مدت‌هاست که کم و بیش قانون ضدتراست «شرمن^۱» از بین رفته است. هشتاد درصد بازار بسته‌بندی گوشت به وسیله سه شرکت کنترل می‌شود، چگونه چنین چیزی اتفاق می‌افتد؟ چرا کشاورزانی که مزارع خود را از دست داده‌اند در کنگره نماینده‌ای ندارند تا از حقوق ضایع شده آنان دفاع کند؟ چرا مصرف‌کنندگان درباره قیمت‌گذاری محصولاتی که کیفیتشان پایین‌تر از گذشته است نقشی ندارند؟ «دایر» به این پرسش‌ها پاسخی بسیار ساده و مستدل می‌دهد: با کمک لابی‌ها، مدیران شرکت‌هایی که قانون «برنامه انتعطاف‌پذیری کشاورزی» را تدوین نمودند، نمایندگان و رؤسای جمهور را تحت کنترل و تسلط خود دارند. دادگاه‌ها هم همواره همسو با لابی‌ها و کلاکه مزدبگیر شرکت‌ها هستند با چشم‌پوشی خطاهای را نادیده می‌گیرند و به عبارت روش‌تر باید گفت کل مردم در سیاست دولت هیچ نقشی نداشته و حضور فعالی ندارند و در واقع دولت از برکت تعداد زیادی از شرکت‌ها تشکیل شده است.

چه باید کرد؟ به نظر «دایر» تنها یک کار مؤثر خواهد بود: «تجددیدنظر

در نحوه تأمین مالی انتخابات»، اما قدر تمدنانی که در پناه سیستم فعلی صاحب همه چیز شده‌اند به طور قطع هرگز با اصلاح چنین قوانینی که قادرت آنها را تهدید می‌کند و به چالش می‌کشاند موافقت نخواهند کرد، بنابراین شهرها و روستاهای مرزی کانادا و مکزیک رو به ویرانی خواهد رفت و فریاد جمعیت روستایی که زمین‌های خود را از دست داده‌اند و دچار یأس و خشم شده‌اند به آسمان خواهد رسید. لحنِ مخرب بعضی از آثار غیر مذهبی روزنامه‌نگاران و تحلیل‌گران که بسیار هم تلغی و مشتمل‌کننده است سبب انزوای گروهی پس از گروهی دیگر در درون آمریکا می‌شود. از آنجایی که «دایرة المعارف بریتانیکا» متعلق به کشور بریتانیا است در تعریف خود «حقوق بشر ایالات متحده» را ظاهراً برای انگلیسی‌زبانان می‌نویسد و آن تعریف را در یک ستون طولانی که چیزی شبیه یک سند غم انگیز است می‌آورد و بیشتر از آن به این باور می‌رسد که حقوق ما ریشه در «ماگنا کاراٹا^۱» منشور یا فرمانی که منشأ خیر و برکت و از طرف شخص پادشاه صادر شده بود، دارد.

مبانی حقوق بشر به عنوان ده متمم در سال ۱۷۹۱ به قانون اساسی آمریکا اضافه شد و بخش اعظم آن مرهون کوشش‌های بشردوستانه «جیمز مدیسون» است. این «جیمز مدیسون» همان کسی است که با کوشش فراوان در سال ۱۷۷۶ اعلامیه آزادی (ویرجینیا) را صادر کرد. در ابتدا این ده متمم نه تنها برای ویرجینیایی‌ها و نیویورکی‌ها بلکه برای کلیه شهروندان آمریکایی قابل اجرا بود، اما قوانین ایالتی بر طبق «آزادی‌های ایالتی» اولویت داشت. در سال ۱۸۶۸ چهاردهمین متمم قانون اساسی، ایالت‌ها را از تدوین قوانینی که با اصل اعلامیه در تضاد باشد منع کرد و نتیجه آنکه هر آمریکایی در هر کجای آمریکا از آزادی بیان، مطبوعات، مذهب و گردهم‌آیی برخوردار است.

ظاهراً می‌توان گفت «چارلتون هوستون» بازیگر معروف فیلم‌های

وسترن، اولین کسی بود که دومین متمم قانون اساسی را عملأً در ارتباط با به کار بردن اسلحه دستی تدوین نمود. اساساً این قانون به منظور ختنشی کردن دست اندازی‌ها و شرارت‌های نیروی نظامی که همواره در وضعیت آماده‌باش به سر می‌برند تدوین شده است، احتمالاً این وضعیت سبب سلب آسایش افرادی شد که نمی‌خواهند زیر سایه اسلحه زندگی کنند فراهم می‌سازد که مصداقی بارز آن در مورد اهالی شهر «روبی ریدج» دیده می‌شود. «روبی ریدج» شهری است که در دل درختان سرسیز و جنگلهای انبوه و آرام قرار دارد.

متمم چهارم قانون اساسی در حال فروپاشی است. گذشته از اصطلاح الزام نظامی، زبانی را که «لینکلن» در مبارزه با جنگ داخلی به کار بردا و موجب تعليق قانون «توقیف غیرقانونی» و توقیف روزنامه‌ها و در نهایت آزاد نمودن برده‌های جنوب گشت، همواره مذکور ماست.

متمم چهارم: حقوق مردم به عنوان افراد جامعه در خانه‌ها، آزادی روزنامه‌ها و حفظ دارایی‌هایشان باید همواره تأمین و محترم شمرده شود. هیچ‌گونه حکم بازداشت شخصی و یا توقیف اموالشان صادر نخواهد شد مگر براساس علت خاصی که مورد تأیید قانون باشد. بازرسی محل، نام اشخاص و یا هر موردی باید در حکم صادره مشخص شود. دفاع اصلی افراد در برابر دولت خودکامه حق مسلم و قطعی است که متأسفانه هم‌اکنون از طرف قانون و رفتارهای روزانه شاهد نقض آشکار آن هستیم.

کتاب «جیمز بووارد^۱» به نام «حقوق از دست رفته^۲» در سال ۱۹۹۴ منتشر شد، نویسنده با جمع‌آوری مطالب گوناگون نشان می‌دهد که مجریان قانون در مبارزات خود علیه مواد مخدر و تروریسم محکوم به شکست هستند و با شهروندان ما در این زمینه چگونه برخوردو رفتار

می‌کنند. این درست همان برخوردي است که روزانه با مردم جامعه در خانه‌هایشان، در ماشین، اتوبوس و هوایپما به کرات دیده می‌شود، اگر مجالی به دست آید از به کار بردن اسلحه سرد و یا هر وسیله دیگر مضایقه نمی‌شود. «الزام نظامی» مفهوم بسیار روشن‌فکرانه‌ای برای مقامات محلی و مرکزی است تا بتوانند اعمال و رفتار غیرقانونی خود را مانند شکستن شبانه درهای منازل و... توجیه کنند. طبیعتاً هدف این گونه رفتارها چیزی به جز ایجاد رُعب و وحشت نیست در حالی که این نوع حمله‌ها و مصادره اموال کاملاً غیرقانونی و غیرقابل توجیه است.

اگر مبارزان علیه مواد مخدر نتوانند شیاطین دست‌اندرکار را غافلگیر نمایند، یقیناً آنها فرصت کافی برای از بین بردن مدارک لازم را خواهند داشت و این آرزو برای کسانی که می‌خواهند جامعه مارا از هر گونه آلوگی و گناه پاک بسازند، به واقع غیرقابل تحمل خواهد بود.

با به گزارش نشریه «دھارت فورد» سال ۱۹۹۲، در شهر «بریج پورت کناتیکت» گروه ضربت مواد مخدر، بر طبق روال همیشگی به هر جا که مشکوک باشند، محل سکونت و کار دست‌اندرکاران مواد مخدر و به عبارت دیگر محل مورد نظر را ویران و با خاک یکسان می‌کنند. لباس شخصی‌ها که هرگز خود را پلیس معرفی نمی‌کنند، یک سوپرمارکت کوچک «جامائیکایی» و یا یک رستوران را مورد حمله قرار دادند و شادمانه فریاد زدند... «ای، ای سیاه‌های کثیف از جایتان بلند نشوید و تکان نخورید.» سپس تمامی قفسه‌ها و کالاهای سوپرمارکت را بازرسی و ویران کردند. نشریه مذکور اضافه می‌کند، این افراد پس از جستجوی فراوان چیزی جز یک اسلحه قانونی پیدا نکردند، با این همه صاحب آن را به جرم «مزاحمت در امر بازداشت» دستگیر نمودند که بازداشت او یک هفته طول کشید.

«بووارد» در گزارش خود در سال ۱۹۹۱ می‌نویسد: در «گارلند^۱» «تگزاس» پلیسی بالباس و ماسک مشکی به یک «تریلی» مظنون حمله برد و با شلیک تیر هوایی او را متوقف کرد. سپس با شلیک گلوله دیگری راننده را کشت و مدعی شد که او با زیرسیگاری که در دست چپ داشت شدیداً اورابه مرگ تهدید نمود. (سازمان داخلی تحقیق پلیس هیج گونه خطأ و ایرادی را در مورد افسر خاطئ نپذیرفت).

در مارس ۱۹۹۲، پلیس ضربت «سوات» بدون داشتن مجوز حکم جلب به خانه «پرات» حمله‌ور شدند، در گیرودار این حمله همسر «پرات» خانم «رابین» به قتل رسید و پس از چندی «پرات» هم به علت نبود مدارک جرم کافی، آزاد شد. این نوع عملکرد در واقع همان شیوه کا.گ.ب.^۲ است که اشخاص را به جرم واهی توقيف می‌کنند و به شکل‌های مختلف آنها را به اعتراف گناهی که نکرده‌اند، مجبور می‌سازد و اسامی آدم‌های مورد نظر را از دهان آنها بیرون می‌کشند و با استفاده از این روش در نهایت انسان‌های بی‌گناه به قتل می‌رسند.

مجله «تایمز سیاتل» آخرین لحظه‌های زندگی «رابین» را چنین توصیف می‌کند: «هنگامی که پلیس وارد خانه شد، «رابین» با دختر شش ساله و خواهرزاده پنج ساله‌اش مشغول بازی بود. مأموری به نام «آستون» که ظاهرآ شجاعترین عضو تیم بود، اسلحه خود را بیرون کشید و به طرف او حرکت کرد و در همین حال پلیس دیگری فریاد زد: «باشکم روی زمین دراز بکش» و «رابین» به ناچار از این دستور پیروی کرد و بازانوبر زمین نشست و ملتمنانه به «آستون» گفت: «تمنا می‌کنم بچه‌های مرا اذیت نکنید...». ناگهان «آستون» اسلحه را به طرف او نشانه گرفت و سپس شلیک کرد و گلوله به گردن «رابین» اصابت کرد. «رابین» چند دقیقه‌ای زنده بود اما به علت پارگی گلو حتی بی‌آنکه بتواند سخنی بگوید و یا فریادی بکشد برای همیشه خاموش شد. آیا «آستون» از کاری که کرد شرمنده بود؟

پلیس آمریکا به ندرت قوانین را رعایت می‌کند، به ویژه زمانی که مأموریت گروهی داشته باشند. همچنان که هر قاضی زیرک جنایی خواهد گفت: «شهادت دروغ، همان زبان مادری آنها است.»

اخیراً اداره مالیات یا همان آی. آر. اس به خاطر نقض فراوان تبصره چهار و پنج تحت کنترل شدید قرار گرفته است. تبصره پنج می‌گوید: «برای جرائم بزرگ، کیفرخواست باید از طرف هیأت منصفه ارائه شود و همچنین در این قانون ذکر شده که هیچ کس را نباید مجبور به شهادت علیه خود کرد و او را از حق حیات، آزادی اموال، و دادرسی عادلانه محروم نمود و مصادره اموال اشخاص به نفع عموم نیز باید با صلاح دید دادگاه باشد.»

پس از گذشت سالیان دراز، مأموران مخفی آی. آر. اس اموال و دارایی‌های مردم را بدون هیچ مجوز و حکم قانونی توقيف می‌نمایند و اساساً درک درستی از مراحل قانونی و دادرسی ندارند، آنها به تنها چیزی که می‌اندیشنند جرمیه و اخذ پول است.

«بووارد» چنین می‌نویسد: «از سال ۱۹۸۰ تا سال ۱۹۹۲ توقيف حساب‌های بانکی و حقوق قانونی مردم چهار برابر شده و تعداد اين رقم به سه ميليون و دوسيت و پنجاه و سه هزار رسيده است.»

«سازمان حسابرسی کل^۱ در سال ۱۹۹۰ آماری را به اين شرح ارائه داد: آی. آر. اس بيش از پنجاه هزار مالیات غلط و ناموجه را برای شهروندان و درآمدشان وضع نمود، اين سازمان همچنین اعلام کرد که حدود شش درصد از مالیات‌های بر درآمد ناصحیح و ناشی از خطابوده است و حدود يك ميليون و پانصد هزار توقيف غيرقانونی به شهروندان تحمل شده است که اين رقم دوسيت درصد بيش از سال ۱۹۸۰ است.»

مجله «پول» در سال ۱۹۹۰ در مورد يکصد و پنجاه و شش نفر از مالیات‌دهندگان که اموال آنها به وسیله آی. آر. اس توقيف و یا تصرف شده بررسی و تحقیق کرده است، نتیجه بررسی نشان داد که سی و پنج درصد از

آنها هیچ گونه پیش آگاهی دریافت نکرده بودند و به بسیاری از آنها هم مهلت سی روزه قانونی داده نشده بود و تنها تعداد محدودی از مالکین گفته اند که از توقيف ملک خود آگاهی قبلی داشتند.

دیوان عالی، علاقه‌ای برای جلوگیری از اعمال خودسرانه این سازمان مرکزی قدرتمند که به طور دائم و با پنهان کاری فراوان، متمم قوانین چهار - پنج و چهارده را زیر پا می‌گذارد نشان نداده است. البته این دادگاه خودکامه با اشتیاق فراوان در خدمت اعمال قدرت جهت حفظ منافع دولت است. لازم به ذکر است که هر از چندگاهی انتقادات تند و تیز بعضی از نمایندگان کنگره هم در این میان به گوش می‌رسد. در سال ۱۹۹۳ اولین صدای مخالف، صدای سناتور «دیوید پری یور^۱» بود که اظهار داشت: «بهتر است که آی. آر. اس. به بانک‌هایی که کارت اعتباری به مردم می‌دهند اعلام کند، چنانچه به هر علی در توقيف ملک مالیات‌دهندگان دچار اشتباه می‌شوند، جهت جلوگیری از تحریب اعتبار آینده‌شان، مراتب را هم به صاحب کارت یعنی مالک و هم به مراکز اعتباری اطلاع دهند؛ زیرا چنین درخواستی نیاز به کارمندان بیشتر یا کار زیادتر دارد.»

قانون و مقررات مالیاتی آمریکا شامل نه هزار صفحه است و کارشناسان مالیاتی نیز دچار خطاهای زیادی می‌شوند. بنابراین به راحتی می‌توان پذیرفت که امکان خطاب برای بازرسان سازمان آی. آر. اس وجود دارد و چه بسیار ناخواسته در مورد اموال و دارایی خانواده‌ای اشتباهی پیش بیاید. نهایت اینکه این سازمان چندان هم بی‌دل و جرأت و فرمایه نیست زیرا خطاهارا مربوط به نظام مالیاتی اعلام می‌کنند که توسط اعضای مهم کنگره با معاف کردن یاران خود از پرداخت مالیات تدوین و به شهروندان تحمیل می‌شود.

مدیر خدمات مالیات‌دهندگان «رابرت. لی باب^۲» در سال ۱۹۸۹ با صدایی رسائل گفت: «از سال ۱۹۷۶ تاکنون یکصد و سی و هشت قانون

عمومی را برای اصلاح قانون درآمد» تغییر داده‌اند. از زمان اصلاحیه قانون مالیات از سال ۱۹۸۶ تاکنون سیزده قانون عمومی را عوض کرده‌اند و در سال ۱۹۸۹ هفت قانون عمومی دیگر را تغییر داده‌اند.«

«بوروارد» بدون کمترین توضیحی می‌نویسد: «قانون مالیات آخرین تفسیر مقامات دولتی کنگره قانون‌گذاری است که تاکنون وضع شده است.» مقامات آی. آر. اس چند سالی فرصت خواهند داشت تا به نوشتن قانون جدید مبادرت ورزند.

این همه سردرگمی و گرفتاری برای چیست؟ به واقع شرکت‌های بزرگ و کلای خود را راهی کنگره می‌کنند تا آنها قوانین خاصی را وضع نمایند که آنها را از پرداخت مالیات معاف سازد. این اقدام به طرز پیچیده و حتی غیرقابل فهمی انجام می‌گیرد. در اصل قوانین مالیاتی باید موقعی باشند تا شرکت‌های جدید بتوانند از معافیت‌های مالیاتی برخوردار شوند. سناטורها به نحوی که می‌دانند شرکت‌هارا از پرداخت مالیات‌های سنگینی که میلیون‌ها دلار است نجات می‌دهند و در عوض به هنگام مبارزات انتخاباتی از همیاری و کمک‌های مالی شرکت‌ها برخوردار می‌شوند.

آیا این روایا قابل تحقق است که هزینه انتخابات نود درصد کاهش پیدا کند؟ و یا دوران فعالیت‌های انتخاباتی از هشت هفته تجاوز نکند؟ و تلویزیون‌های ملی و محلی به رایگان در اختیار همه کاندیداها به یکسان قرار گیرد؟ در غیر این صورت اصلاح قانون مالیاتی هرگز محقق نخواهد شد.

با وجود اینکه موش‌های کور (جاسوسان) آی. آر. اس از وجود اربابان فاسد خویش در کنگره آگاه هستند، همچنان به دنبال شهروندان درمانده‌اند، کشور و ملت را به سمت وسوی یأس و دلسزی می‌کشانند.

واژه «تروریست» (براساس فرهنگ آکسفورد) باید در طی انقلاب

فرانسه برای شرح و توصیف «جاکوبیان^۱» ساخته می‌شد، این افراد در اصل حامی شیوه‌های سرکوبگرانه چریکی و خونریزی بودند و معتقد بودند که با استفاده از این شیوه‌ها می‌توان اصول دموکراسی را بنیان نهاد. اگرچه حکمرانان امروزه، این واژه را در توصیف دشمنان سوگندخورده و خشن آمریکا به کار نمی‌برند، در حالیکه تروریست‌های واقعی را باید در درون حکومت فدرال، ایالتی، شهرداری و سازمان‌های دیگری چون سازمان دخانیات و مشروبات الکلی و سازمان^۲ A.T.F. که در مبارزه با مواد مخدر فعالیت می‌کند و همچنین آی.آر.اس و غیره جستجو کرد و این عوامل با زندگی، آزادی و دارایی هموطنان ما به طور دائم در جنگ هستند. کُشتار بی‌رحمانه و ظالمانه عده‌ای بی‌گناه توسط اف.بی.آی در «واکو» نمونه بارز اعمال ترور است.

یک آدم مذهبی به نام «دیوید کورش^۳» که به نوعی می‌توان او را دیوانه هم خطاب کرد، انجمنی را با حدود چند صد پیر، زن، مرد و کودک تشکیل داد. به باور «کورش» دنیا در حال پایان است و پیروان دیوید کورش هم این باور را تبلیغ می‌کردند. به دلایل فراوان ای.تی.اف و اف.بی.آی او را دشمن آرمانی خود دانسته و در صدد آزار او برآمدند. او را متهم به جرایمی کردند که هیچ‌گونه مدرک و شهادتی وجود نداشت. یکی از این اتهامات که اتفاقاً در این دهه بسیار مورد توجه بود بچه بازی است که هیچ‌گاه، هیچ دادگاهی برای اثبات جرم و یا بی‌گناهی آن برگزار نشد.

«حادثه واکو کافی است» نام کتاب پر رمز و رازی است که «دیوید کوپل^۴» و «پل-اچ-بلاک من^۵» آن را در مورد جنگ کنونی دولت آمریکا با شهروندان ناشاد و ناراضی نوشته‌اند. کتاب با دقیقی فراوان به بررسی نقص اجرای قانون فدرال و چگونگی رفع آن نواقص می‌پردازد.

1. Jacobian

2. The Bureau of Alcohol, Tobacco and Firearms

3. David Koresh

4. David Kopel

5. Paul H. Blackman

این دو نویسنده در آغاز کوشیده‌اند تا ستم و آزاری که بر «دی - کورش» و پیروانش اعمال شده بیان کنند. پیروان «کورش» ملقب به «شاخه داودی‌ها» در انجمان خود با خدای خویش در راز و نیاز و عبادت بودند. پس از تخریب چهره این مرد روحانی توسط رسانه‌ها در نهایت روز ۲۸ فوریه ۱۹۹۳، هفتاد و شش مأمور، ساختمان انجمان را که یکصد و بیست و هفت زن و مرد و کودک در آن زندگی می‌کردند مورد حمله و حشیانه‌ای قرار داد و آن‌جا را به خاک و خون کشاند. در این یورش چهار مأمور ای.تی.اف و شش عضو انجمان کشته شدند. «دیوید کورش» به دلیل داشتن مواد منفجره در منزل خویش متهم شد، در حالی که قبل از یورش، او از مأموران اجرای قانون دعوت کرده بود به آرامی وارد ساختمان شوند، تا او بتواند آنچه را که در آنجامی گذشت و قانونی بودن حمل اسلحه را که قبل‌آب ثبت رسیده بود به اثبات برساند. طبق ماده قانون آزادی اطلاعات، «کوپل» و «بلاک من» دریافتند که از آغاز محاصره ساختمان «یورش برق آسا» که یک اصطلاح نظامی است و به معنای کشتار و از بین بردن تمام و تمام است، در دستور کار مأموران وجود داشت. اعضاء ای.تی.اف مخفیانه در ارتش آمریکا دوره‌های آموزشی پیشرفته‌ای را در امور حملات تروریستی گذرانده بودند. با توجه به این قانون که در سال ۱۸۷۹ به نام «استفاده از نیروهای نظامی علیه غیرنظامیان ممنوع» وضع شد، صراحتاً استفاده از نیروهای فدرال علیه غیرنظامیان ممنوع شده است. این قانون چون قوانین دیگر به بهانه مبارزه با مواد مخدر به حالت تعلیق درآمد تا هر آینه ضرورتی ایجاد کند ارتش برای جنگ وارد میدان شود. «کورش» به طور غیابی متهم به وارد کردن مواد مخدری به نام «متامفتابین^۱» از مکزیک بود که در سیصد مایلی آن محل قرار داشت و این اتهام مجوزی بود برای ارتش که حمله را آغاز کند، چرا که «شاخه داودی»‌ها دیگر به عنوان یک گروه تحت حفاظت و سلطه قانونی

محسوب نمی شد. اتهامات، همه بی اساس و از سر کذب و کینه جویی بود اما نابودی اش به صورت یک الزام نظامی ضرورت داشت. نیروهای نظامی با استفاده از گاز سی. اس^۱ که دولت آمریکا متعهد بود هرگز و حتی در جنگ نیز از آن استفاده نکند، در ۱۹ آوریل ۱۹۹۲ به وسیله تانک به پناهگاه آنها یورش برد، ساختمان منفجر و ویران شد و بی گناهانی از جمله «دیوید کورش» بدون هیچ روند قانونی کشته شدند. این فاجعه به دادستان کل «ژانت رنه^۲» اعتبار زیادی داد تا آنجاکه او خود را همتای ژنرال‌های جنگ جهانی دوم و حتی رئیس جمهور وقت می دانست. ژنرال‌هایی که فاقد بینش کافی بودند و به قول سربازان جنگ جهانی دوم «ژنرال‌هایی که به سختی شلوار خود را بالا می کشیدند».

به این ترتیب خانم «رنه» سرپرستی و مسئولیت بزرگ‌ترین کشتار آمریکایی به وسیله نیروی خودی را به عهده گرفت. در این کشتار هشتاد و دو عضو از «شاخه داوی»‌ها شامل سی زن و بیست و پنج کودک جان باختند، آیا «داوی»‌های ما همچون «جاکوبین»‌های فرانسه برای همیشه مغلوب خواهند شد؟ و آیا با این قانون که «پلیس به هر کجاکه بخواهد می تواند حمله کند» مفاد اعلامیه «حقوق بشر» نقض نشده است؟ این تصمیم‌های جنون‌آمیز را دادگاه‌های اولیه اتخاذ می کنند و متأسفانه دیوان عالی نیز ترجیح می دهد این تصمیمات را با لایحه حقوق بشر تطبیق ندهد و شاید به همین علت باشد که آژانس مجری مبارزه با مواد مخدر و آی. آر. اس از متتجاوزان تراز اول اموال شخصی مردم محسوب می شوند، زیرا این نوع پرونده‌ها هرگز روند قانونی خود را طی نمی کنند و یا به طور کامل مورد رسیدگی قرار نمی گیرند.

«کوپل» و «بلاک من» می نویسند: «اگر به افسری بدون و یا با حکم قضایی برای تحقیق و بررسی جرم سنگینی مأموریت داده شود، آن افسر می تواند اموال متهم را به عنوان وسیله جرم توقيف کند و متهم پس از

تبرئه به سختی می‌تواند اموال توقيف شده را پس بگیرد. فرض کنید به خانه متهمی وارد می‌شوند، یا اتومبیل متهمی را توقيف می‌کنند، علت ناشی از گزارشی است که به پلیس داده شده که در آن خانه یا اتومبیل مواد مخدر وجود دارد، پلیس آن خانه و یا اتومبیل را به عنوان وسیله جرم توقيف می‌نماید، حال اگر متهم تبرئه یا محکوم شود اموال توقيف شده به او پس داده نخواهد شد و به این ترتیب به راحتی می‌توان گفت تبرئه شخص هیچ ارتباطی به اصل قضیه ندارد. این قانون فدرال و چند ایالت دیگر است که همیشه اجرا می‌شود.¹ و آیا منظور از این قانون آن نیست که از متهم فقط به جرم اتهام سلب مالکیت گردد؟

... انجام این مأموریت برای پلیس پرسرو صدا و بسیار هیجان‌انگیز است، زیرا به قول دادستان کل «ریچارد تورن برگ»¹ اثبات جرم به تنها یعنی کافی نیست، زیرا نو درصد پول نقد در دست دارنده آمریکایی دلیل به دست آمدن آن از مواد مخدر است، یعنی اگر کسی ده هزار دلار نقد با خود دارد از نظر این دادستان محترم! او فروشنده مواد و آن پول، «پول مواد» است.

در سراسر دیبرستان‌های کشور، یک یک ورزشکاران مورد آزمایش مواد مخدر قرار می‌گیرند و هر از چندگاه نیز این بازرسی از کل شاگردان یک کلاس انجام می‌گیرد. «بوروارد» می‌نویسد: «در هشتم مارس ۱۹۹۸ دو معلم دیبرستان «ساندبرگ» در شیکاگو به پسر شانزده ساله‌ای که لباس ورزشی گرم به تن داشت، مشکوک شدند. به نظر آنها چیزی زیر لباس پسر پنهان بود. پسر را به رخت‌کن برداشتند و برای بازرسی بدنی او را برهنه کردند. هیچ نوع مواد مخدری پیدا نشد. خانواده این پسر علیه دو معلم شکایت کردند، قاضی پرونده که چندان مهربان هم نبود دو معلم را مبرأ از هر خطایی دانست و حکم صادره چنین بود: «دو معلم آنچه را که برای حفظ حرمت آن پسر بود انجام دادند و به هیچ وجه به حریم خصوصی او

1. Richard Thornburgh

تجاوز نکردن.» این قاضی شریف و همیشه بیدار! نمی‌داند در حول و حوش زندگی او چه فجایعی رخ می‌دهد.

مواد مخدر اگرچه «غیراخلاقی» است و باید دور از دسترس جوانان باشد ولیکن هزاران مدرسه مصراًنه از والدین بچه‌ها می‌خواهند به فرزندانشان برای جلوگیری از خسته شدن داروی «ریتالین^۱» بدهند. این دارو می‌تواند آنها را آرام کند ولی عوارض جانبی فراوان دارد، چون عقب‌ماندگی رُشد، تیک عصبی صورت، اضطراب، پرخاشگری، بی‌خوابی و کم‌اشتهاایی، سردرد و دل درد و تشنج، با همین توضیح مختصر می‌توان دریافت که آسیب «ماری جوانا» به مراتب کمتر از این دارو است که در بسیاری از مدارس توصیه می‌شود.

بمب‌گذاری ساختمان فدرال «آلفرد - پی - بورا» در شهر «اوکلاهما» اگرچه شبیه انفجار سه‌شنبه سیاه نیویورک نبود، امازنگ خطر و هشداری برای تمام ملت آمریکا بود.

به روای معمول رسانه‌ها، عکس العمل خاصی را فوراً نشان دادند و یک شبه «تیموتی مک‌وی» نمادِ کامل شیطان مجسم شد که از روی کینه‌ورزی دست به این عمل جنون‌آمیز زد. «تیموتی» هم‌دستان دیگری هم به نام‌های «گراسی نولیستر^۲» و «تری نیکولاوس^۳» داشت، که در دادگاه مجرم شناخته شدند ولیکن اسمی آنها در میان اعدام‌شدگان نبود.

روزنامه‌نگاری به نام «ریچارد - ا - سرانو^۴» در کتابی به نام «یکی از خودمان» در بخشی تحت عنوان «تیموتی مک‌وی و شهر اوکلاهما» چنین می‌نویسد: «مثل هر شخص دیگری از شنیدن خبر این جنایت سخت افسرده شدم، هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند کشتار یکصد و شصت و هشت انسان را توجیه کند. مقتولانی که مرتب گناهی نشده بودند.» این

1. Ritalin

2. Grassy Knollsters

3. Terry Nichols

4. Richard A. Serrano

قتل عام دلیل ظاهری خشم «مک‌وی» بود و نمی‌دانم مقصود نویسنده از این کتاب چه بود؛ زیرا «سرانو» به خوبی می‌توانست در کتاب جذاب ولی منحوس خود اعمال «مک‌وی» را بررسی و علل آن را توجیه کند.

«مک‌وی» در سال ۱۹۶۸ در یک خانواده روستایی چشم به جهان گشود، پدرش در ارتش آمریکا خدمت می‌کرد و مادرش نیز کارمند دولتی بود. آنها در منطقه کارگری شهر «پندولتون» که در جنوب نیویورک است زندگی می‌کردند، پدر «تیموتی» به نام «بیل» در کارخانه‌ای که متعلق به کلیسای کاتولیک رم است کار می‌کند و در مورد محل زندگی خودشان می‌گوید: «وقتی بچه بودم همه جا پر از مزارع سرسبز بود و لیکن در زمان پسرم «تیم» همه مزارع از بین رفته بود و جای آن سبزی دلنشیں و مطبوع را ساختمان‌های سیمانی و کارخانه‌های دودزا گرفته بودند.»

«تیم» به طرز خارق العاده‌ای باهوش و کنجدکاو بود. وکیل مدافعش در دادگاه گفت: «او به حق یک حیوان سیاسی است.» تاریخ و قانون اساسی را مطالعه کرده و به آنها اشراف کامل دارد. اسلحه را می‌شناسد و عاشق بازی با آن است و همین عشق انگیزه‌یی برای پیوستن به ارتش آمریکا شد. در جنگ خلیج فارس به فرماندهی توپخانه رسید و باید گفت او اساساً سرباز به دنیا آمده بود. ولیکن جنگ چشمان او را به دنیا گشود، جنگ برای کسانی خوب است که میل به جنگیدن و ویران کردن دارند و او چنین نبود.» بعد از جنگ «تیم» خطاب به روزنامه‌نگاری چنین نوشت: «ما بی‌جهت مضطرب و نگران هستیم، تخریب چهره‌هایی چون «صدام» اعراب و عراقی توسط ما در رسانه‌ها کاملاً مبالغه‌آمیز است. وقتی عراقی‌ها را از کویت که مورد تجاوز و کشtar واقع شده بیرون برانیم، بعد خود می‌کشیم و به هیچ‌کس هم رحم نمی‌کنیم. اعتراف می‌کنم که جنگ را بیدار کرد. طبق قوانین آمریکا، نیروهای آمریکا حق دوست شدن با دشمن را ندارند، فقط دشمن را باید کشت و...» و «تیموتی» برای دوستی می‌نویسد: «نمی‌دانیم با بچه‌های گرسنه اینجا چه کنیم، بزرگسالان

شکست خورده از ماغذا می خواهند. این مسأله از نظر روحی برایم سخت و خیلی آزار دهنده است. انگار توله سگی کتک خورده بانگاهی دردمند و ملتمنسه به تو پناه آورده است. باور کن شرایط از این هم بدتر است، فکر می کنم بهتر است هرچه زودتر اینجا را ترک کنیم. تازه می توانم درک کنم که چگونه و چرا سربازان آمریکایی در ویتنام به دست بچه ها کشته می شدند.»

در آغازِ جنگ، جنگی به ظاهر مطلوب و مقبول، «مک وی» دریافت که از کشن بچه های معصوم بیزار است. از فرط خشم و سرخوردگی و برای فرار از هجوم افکار آزار دهنده روی شن های داغ راه می رفت و با خود می گفت، چرا مجبور به کشن افرادی است که هیچ گونه احساس بد و یا خصو متی با آنها ندارد، که طبیعتاً این احساس در طرف مقابل هم وجود داشت.

بعد از پایان جنگ «مک وی» از ارتش آمریکا بیرون آمد و به کارهای مختلفی مشغول شد. به تدریج به تئوری «ترس از راست گراها» علاقه مند شد و این درست همان چیزی است که «جول دایر^۱» آن را «آین توطنه» نام نهاد. یکی از دوستان نظامی او به نام «تری نیکولاوس» راهنمای مشاور او شد. با کمک هم کتاب «حریم» را خواندند و با مسائلی از این دست آشنا شدند: چگونه می توان از دید دولت پنهان بود و یا به طور مخفی و زیرزمینی عمل کرد، و همچنین نحوه ساخت اسلحه و مواد منفجره. دیگران هم این کتاب را خوانده بودند. خانواده «وی ور» بعد از خواندن این کتاب به نقطه دور دستی به نام «روبی ریدج» نقل مکان کردند. «وی ور» یک سفید پوست تجزیه طلب بود که اصول و عقاید مسیحی را رد می کرد، او می خواست جدا از بقیه و تنها با خانواده خود زندگی کند و از معاشرت با جمع پرهیز می کرد و این امر چالشی شد برای اف. بی. آی جهت درک این نکته که او چرا به این مکان دور دست و کوچک نقل مکان کرده است.

«مک‌ویر» متهم به داشتن سلاح گرم شد ولیکن از حضور در دادگاه خودداری کرد. اف.بی.آی او را تحت نظر گرفت و سرانجام روز ۱ آگوست سال ۱۹۹۲ برای توقيفش به خانه او حمله برداشت. به مجرد اینکه سگ او شروع به پارس کردن نمود و «وی‌ویر» در آستانه در ظاهر شد بی‌درنگ مورد اصابت چند گلوله قرار گرفت. پسر چهارده ساله او به سوی مأموران شلیک کرد و او نیز جابجا کشته شد. همسر «وی‌ویر» با بچه کوچکی که در آغوش داشت سراسیمه به طرف در رفت، یکی از مأموران که در مخفی‌گاه بود او را نشانه گرفت و با شلیک یک گلوله او را به خاک انداخت. درست یک سال پس از آن اف.بی.آی همه اعضای «شاخه داودی» هارا نابود کردند.

برای «تیموتی مک‌وی» این فاجعه نمادِ ظلم و کشتار بود و اعمال بعدی او ناشی از حسَّ عدالت‌خواهی و انتقام‌جویی او بود که این حقیقت به ندرت در میان مردمان عادی آمریکا دیده می‌شد.

او داوطلبانه راهی جنگ شد، انسان‌های معصوم و بی‌گناه را کشته، بعد احساس پوچی و ندامت داشت. هنوز کسی نمی‌داند او به هنگام انفجار ساختمان فدرال از پیامد جنایتی که مرتکب می‌شد آگاهی داشت، و یا صرفاً به علت نفرت از اف.بی.آی به چنین اقدامی دست زده است؟

«مک‌وی» در طول محاکمه سکوت اختیار کرد و در لحظه صادر شدن حکم دادگاه، قاضی از او خواست اگر حرفی برای گفتن دارد بگوید. «مک‌وی» به آرامی از جای خود برخاست و گفت: «می‌خواستم از عدالت سخن بگویم» و آنگاه جملاتی را از «براندیز» قاضی و حقوق‌دان خوش‌نام و عدالت‌جو نقل کرد: «دولت ما همانند یک معلم توانمند و شرافتمند در همه جا حضور دارد، چیزهای خوب و بد را تعلیم می‌دهد. اما در عمل خود می‌کشد.»

حاضران در دادگاه از نقل قول «مک‌وی» به شدت مات و مبهوت شدند؛ مگر می‌شود شیطانی از یک انسان مقدس درباره عدالت نقل قول

کند؟ به گمانم عملکرد «مک وی» شباهت زیادی به نقش «ایگو^۱» در نمایشنامه «اتللو» دارد، زیرا او در برابر پرسشی که چرا چنین کرد، گفت: «از من چیزی مخواه و مپرس - آنچه را که باید بدانی، خوب می‌دانی و از حالا به بعد کلمه‌ای بر زبان نخواهم آورد.»

ما هم چون «اتللو» از همه چیز آگاهیم و به قول پدر بزرگم که در گذشته‌های بسیار دور در «اوکلاهمَا» می‌زیست، باید گفت: «هر سکه دو رو دارد.»

انگیزه‌های «مک وی»

در اوآخر قرن گذشته «ریچارد واگنر» موسیقی‌دان مشهور آلمانی به قصد دیدار شهر «راولو» و دیدن باغ‌های هزار ساله به جنوب ایتالیا رفت. در دیدار از ویلای معروف «روفولو» سرباغبانِ همه باغ‌ها به نام «ماسترو» از «واگنر» پرسید: «آیا این باغ‌های زیبا و دل‌انگیز که ترکیبی از آسمان آبی و دریای نیلگون است و این دو با هم و در کنار هم هماهنگی کاملی دارد شمارا به یاد باغ‌های افسانه‌ای «کلینگ سور» نمی‌اندازد؟ و «کلینگ سور» جایی نیست که شما اپرای طولانی و خسته کننده خود را در آنجا تصنیف کردید؟ «واگنر» زیر لب به زیان آلمانی چیزی گفت و مترجم با اشاره‌ای گفته او را تأثید کرد.

هنگامی که به سوی گوشه‌ای از باغ‌های افسانه‌ای رفت، خبرنگاران و دوربین‌های شبکه‌های تلویزیونی ای.بی.سی و صبح به خیر آمریکا و سی.بی.اس چنان مرا احاطه کرده بودند، که گویی در آن باغ هیچ چیز دیگری به جز من وجود ندارد. دوربین‌ها به نحوی تنظیم شده بودند تا بینندگان تصویر زنده مرا در آن باغ افسانه‌ای و کشور تحت تأثیر واتیکان بر صفحه‌های تلویزیون خود به وضوح بیینند. این اتفاق به ماه می سال گذشته بر می‌گردد، چند روز پس از آن «تیموتی مک وی» بمب‌گذار شهر «اوکلاهمَا» قهرمان جنگ خلیج فارس، صاحب مدال و نشان‌های جنگی

باید با تزریق مرگبار در شهر «ترهوته^۱» (ایندیانا) به جرم جنایتی که مرتکب شده بود، اعدام می‌شد.

به هر حال من رو به دوربین، روی صندلی چوبی که خیلی هم راحت نبود نشستم. دوربین‌ها با سروصدای زیاد فعال شدند و مجریان برنامه‌ها درست مثل ورزشکار قهرمانی که قبل از به میدان رفتن خود را گرم می‌کند به جست و خیز پرداختند. ابتدا مجری برنامه «صیبح به خیر آمریکا» شروع کرد. قبل از مصاحبه به من گفته بود «دایان سویر^۲» از نیویورک با من گفتگو خواهد کرد. اما معلوم شد که مجری هم چندان در متن قضیه قرار نداشت و به جای ایشان آقای «چارلز گیبسون^۳» که ظاهراً خود را محقق، روزنامه‌نگار و کارشناس امور «مک وی» می‌داند طرف مصاحبه من خواهد شد. به من گفته بودند در پاسخ به هر پرسش فقط چهار دقیقه وقت خواهم داشت، به این ترتیب من این احساس را پیدا کردم که با مصاحبه بسیار جدی و عمیقی رو به رو هستم. هر پرسش با این مضمون «حالا... چرا» شروع و «به طور خلاصه بفرمایید...» تمام می‌شد.

کوتاه گفتم «مک وی» را هرگز ندیده بودم و او را نمی‌شناختم، بر حسب تصادف ایشان چند مقاله مرا در زندان خواند و از من دعوت کرد یکی از شاهدان اعدامش باشم.

- مقاله در چه زمان نوشته شده و درباره چه بود؟

- مقاله تحت عنوان «پاره پاره شدن حقوق بشر» در نشریه «ونتی فر» در نوامبر سال ۱۹۹۸ چاپ شد.

- اگر از آن مقاله چیزی به خاطر دارید بگویید؟

- در آن مقاله نمونه‌هایی از تصرف اموال مردم بدون توجه به روند قضاؤت، یورش‌های خودسرانه، توقيف آدم‌ها بدون حکم جلب و بالاخره کشتن افراد معصوم توسط گروه‌هایی به نام مبارزه با مواد مخدر،

1. Terre Haute

2. Diane Sawyer

3. Charles Gibson

تبانی دولت با شرکت‌های کشاورزی بزرگ جهت بیرون راندن کشاورزان از مزارع و زمین‌های خود، آورده بودم.»

همان‌طور که نوشتیم برنامه تلویزیونی و مصاحبه به طور زنده انجام می‌شد و این تازه آغاز مصاحبه بود که معمولاً با کلمه چرا شروع می‌شد. امانا گهان میزبان برنامه با صدای بلند به طور جدی گفت: «صبر کنید...» و من چون می‌خواستم ادامه دهم، بار دیگر گفت: «در پخش مصاحبه مشکلی به وجود آمده است.» و سپس سیم تلفن ارتباط مرا به سی.بی.اس از پریز بیرون کشید. متصلی صدا که کنارم ایستاده بود با تکان دادن سر گفت: «صدا خیلی خوب بود، گویا مجری فقط می‌خواست مانع پخش مصاحبه بشود.» به این ترتیب و با این شفافیت بار دیگر تبصره‌های قانون اساسی درباره بیان عقاید، مواد چهار - پنج - شش - هشت و چهارده نقض شد و به جای مصاحبه، آقای «گیسون» به سخنان خود ادامه داد. چرا؟ چون او هم مثل سایر همکاران تلویزیونی اش تنها مزدبگیر و مأمور اجرا بود. «گیسون» در ادامه برنامه برای بینندگان تلویزیون توضیح داد که سناتور پیشین آقای «جان دان فورث^۱» در تحقیقی که مدت چهارده ماه طول کشید اف.بی.آی را از هر گونه خطای در واقعه «واکو» می‌راست و آنچه را که اتفاق افتاد فقط بر حسب انجام وظیفه درست دانست.

برنامه‌های تلویزیونی طبق روند خاصی اجرا می‌شوند و در ماجراهای سیاسی دست‌های پنهان آن چنانی حرکت می‌کنند، که بیننده زیر نفوذ تصویر و کلام قرار گیرد. بعضی از سوژه‌ها بارها و بارها تکرار می‌شود و بعضی دیگر فقط با اشاره‌ای خاتمه پیدا می‌کند. بدون تردید بینندگان تلویزیون متوجه این امر شده‌اند که مجریان برنامه‌ها می‌توانند اشخاصی را که سعی در کشف حقایق دارند، تحت کنترل خود درآورند و به نحوی آنها را از مسیر خارج نمایند. آنها از مصاحبه شونده هرچه می‌خواهند می‌پرسند و مهم نیست که چه جوابی به آنها داده شود. مسیرها

از پیش تعیین شده است و سرانجام مصاحبه کننده و مصاحبه شونده هر دو به آن نقطه خواهند رسید؛ حال آنکه با اندکی تأمل می‌توان به تفاوت دیدگاه‌ها و اندیشه‌های آنها واقع شد.

همواره هماهنگی کامل بین ارکان دولت وجود ندارد، در بسیاری از موارد اصطکاک منافع، آنها را رو در روی هم قرار می‌دهد؛ تا جایی که اختلاف نظرها از پشت پرده به ظاهر کشیده می‌شود که در آن صورت بُرد باکسانی است که از طرف رسانه‌های سوداگر آمریکا حمایت می‌شوند.

در یک مرحله سناتور «دان فورث» آقای «لوئی فره^۱» رئیس خودرأی اف.بی.آی را تهدید به دستگیری کرد که کاش این تهدید اجرا می‌شد. شاید سناتور از عضویت «لوئی فره» در انجمن «آپس. دی.» اطلاعات بیشتری داشت. این انجمن کاملاً سری و بین‌المللی بود و متعلق به کلیسا رم بود. هدف این انجمن رساندن اعضای خود به مقامات عالی سیاسی، مالی و مذهبی در کشورهای مختلف و با اهداف متفاوت است. اخیراً رسانه‌ها با اکراه و گویی از سر اجبار اعلام کردند که «رابرت هانسن^۲» معاون «لوئی فره» رئیس اف.بی.آی به مدت بیست و دو سال جاسوس روس‌ها بود و به قول «ویلیام راشر» خبرنگار «واشنگتن تایمز» هر دوی اینها، یعنی رئیس و معاون از اعضاء سازمان مخفی در «ویرجینیا» و سازمان محلی دیگری هم بوده‌اند.

سازمان جذاب «آپس. دی» در سال ۱۹۲۸ به دست «خوزه ماریا اسکریوا^۳» تأسیس شد. پدرخوانده اولیه او و این سازمان، دیکتاتور معروف اسپانیا «فرانسیسکو فرانکو^۴» بود و از اعضاء مهم این سازمان می‌توان از رئیس جمهور فاسد «پرو» «آلبرتو فوجی موری^۵» فراری نام برد. ذات این انجمن فاشیستی است.

1. Louis Freh

2. Robert Hanssen

3. Jose-Maria Escriva

4. Francisco Franco

5. Alberto Fujii Moro

پاپ بی اعتماده هشدارهای «جان مارتین ولاسکو^۱» عالم الهیات، برای بنیان‌گذار انجمان «آپس دی» طلب آمرزش نمود. «جان مارتین» می‌گوید: «ما نباید و نمی‌توانیم کسی را که تمام زندگی اش صرف خدمت‌گزاری به قدرت‌های دولتی (فرانکوی فاشیست) شده، الگوی مسیحیت قرار دهیم. سازمان «آپس دی^۲» با معیارهای غیرشفاف بنیان گذاشته شدو همچون یک مافیا عمل می‌کند و از فرمایشات پاپ اگر با عقایدش در تضاد باشد سرپیچی هم می‌کند.»

از آقای «فیره» پرسیده شد که آیا او عضو سازمان «آپس دی» است یا خیر؟ او از پاسخ دادن امتناع نمود و از مأمور ویژه اف.بی.آی «جان کالینگ وود^۳» خواست به جای او پاسخ دهد و پاسخ مأمور ویژه چنین بود: «من حق ندارم به پرسش‌های مشخص شما پاسخی بگویم، ولی می‌دانم که اطلاعات شما در این زمینه نادرست است.»

با خود می‌اندیشم که در آمریکای سکولار، ملتی که قانون اساسی اش بر جایی دین از سیاست تأکید دارد، چگونه است که قدرت‌های مذهبی در مصدر امور هستند؟ رئیس پلیس مخفی که خود را پاسخگو نمی‌داند و به طور قطع رئیس دیوان عالی کشور هم همین طور.

در نشریه ۹ مارس ۲۰۰۱ می‌خوانیم:

«قاضی «آنتونین اسکالیا^۴» نماد و مظهر محافظه کاران کاتولیک شناخته شد. اگرچه او عضو انجمان «آپس دی یا همان کار الهی» نیست، ولیکن همسرش در همه مراسم‌های روحی انجمان حضور فعال دارد و پرسش پدر روحانی «پل اسکالیا^۵» است که «کلارنس توماس^۶» را به آیین کاتولیک درآورد.

«توماس» ماه گذشته سخنرانی آتشین خود را در حضور کابینه «بوش» در «انستیتوی بزرگ آمریکا» ایراد کرد. این انستیتو محل گردهم‌آیی

1. Juan Martin Velasco

2. Opus Del

3. John E. Collingwood

4. Antonin Scalia

5. Paul Scalia

6. Clarence Thomas

کارشناسان و متفسران محافظه کار است. «توماس» در سخنان خود «باب زان پل» را به خاطر مواضعش مورد ستایش قرار داد.

حال تصور کنید چنانچه «توماس جفرسون^۱» و «جان آدامز» با حضور یک مسیحی مهربان مخالفت می‌ورزیدند، این تضاد چگونه حل می‌شد؟ زیرا «بوش» صریحاً اعلام کرده است که «اسکالیا» و «توماس» مظہر عدالت هستند و او مایل است آنها را در کابینه داشته باشد. «جورج بوش» سعی دارد به جبران کمکی که به پروتستان‌های بنیادگرا در انتخابات دانشگاه «باب جونز» کرده بود طوری عمل کند که از کلیسای رُم هم فاصله نگیرد و از قدرت معنوی آن بهره‌مند باشد.

«اشکرافت^۲» وزیر دادگستری صریحاً می‌گوید که او یک پروتستان معتقد است، او هر روز رأس ساعت هشت صبح به همراه عده‌ای از کارمندان خود در وزارت دادگستری عبادت‌شان را آغاز می‌کنند. در سال ۱۹۹۹ «اشکرافت» خطاب به فارغ‌التحصیلان دانشگاه «باب جونز^۳» ابراز داشت: «آمریکا بر پایه اصول مذهبی ساخته شده است.» (خبر بسیار جالبی برای جفرسون و جان آدامز) و اضافه کرد: «ما پادشاهی به جز عیسی مسیح نداریم.»

اخیراً می‌بینم تعدادی از توطئه‌گران، ماجراهای دستکاری شده «مک وی» را به نوعی بیان می‌کنند که از سود و زیان آن به نحو دلخواه بهره‌برداری نمایند و این عملی است واقعاً نفرت‌انگیز. آیا وزارت دادگستری مرکز سازمان «آپس دی» است؟ و یا قبلًا بوده و سپس اف.ب.بی. آی با حیله و نیز نگ و برای به دست آوردن مدارک دفاعیه «مک وی» و دور از دسترس نگه داشتن آن، این سازمان را به خود ملحق نمود؟ «مک وی» گفته بود: «ما مردم به عنوان یک نماد به وسیله سناتور «دان فورث» در این جا جمع شده‌ایم». امارسانه‌ها بلا فاصله به تخریب چهره او

1. Thomas Jefferson

2. Ashcroft

3. Bob Jones

که به تنها بی وارد میدان شده بود اقدام نمودند، اگرچه مدارک موجود خلاف این امر را ثابت می کند.

اجازه دهید به توطئه اف.بی. آی برای سرپوش نهادن بر جنایاتش در «واکو» برگردیم و داستان «مک وی» را دویاره تجزیه و تحلیل کنیم: قاضی بزرگ «اِرل وارن^۱» چون سناتور «دان فورث» انسان شرافتمندی است! یافته های این قاضی در بررسی حوادث «دالاس» نتوانست او را قانع کند.

در اول ماه ژوئن «دان فورث» به خبرنگار «واشنگتن پست» چنین گفت: «به زودی «تیموتی مک وی» اعدام خواهد شد. تاریخ دقیق آن را نمی دانم ولی اطمینان دارم که بعد از اعدام «جعبه های سیاه» دیگری هم پیدا می شوند. در همان روز «نیویورک تایمز» نوشت: «وکلای مدافع شاخه «داودی» ها ادعا کردند که مأمورین اف.بی. آی به هنگام حمله به طرفداران این فرقه از تفنگ های خاصی استفاده نمودند که قبلًا مورد آزمایش قرار نگرفته بود. دوست محترم ما! آقای «جان کولینگ وود» سخنگوی اف.بی. آی در پاسخ گفت: «بررسی سازمان نشان می دهد که تفنگ ها در میان سلاح های آزمایش شده وجود داشت.» عکس العمل «دان فورث» در مقابل این پاسخ بسیار شدید بود و «جان کالینگ وود» در جای دیگری می گوید: «همکاری زیادی از طرف اف.بی. آی دریافت نکرده است.»

«اچ - ال - من کین^۲» می گوید: «دادگستری از روزهای اولیه تأسیس تاکنون اقدامات تند و تیزی انجام داده است، اما اکنون خود جرثومه پربار فساد و سرکوبگری است و متأسفانه به مرکز رسایی ها تبدیل شده است.» چنین به نظر می رسد که «فیره» به این اعمال خشن و ملال آور معتاد شده است. در سال ۱۹۹۶ گارد امنیتی «آتلانتا» که ریاست آن با «ریچارد

جوویل^۱ بود مورد حمله «فِرِه» واقع شد، «فِرِه» با بی‌رحمی و شقاوت او را به باد اهانت و تحقیر گرفت؛ علت این رفتار زشت و زنده، نسبت به «جوویل» ریشه در بمبگذاری بازی‌های المپیک داشت، که به راستی باید اعتراف کرد که «جوویل» مقصراً نبود.

پس از این ماجرا «فِرِه» دستور ساختن «گیوتین» جدید را داد. متعاقب آن آزمایشگاه اف.بی.آی که در درون چیزی نیست و تنها برای بزرگ نشان دادن تحقیقات است، تأسیس شد.

کمی بعد «فِرِه» مبارزه را به خوبی رهبری کرد، او توانست «ون‌هولی^۲» را به عنوان جاسوس کمونیست‌ها معرفی کند. اما اتهامات جنون‌آمیز «فِرِه» علیه «لوس آلاموس^۳» دانشمند بی‌گناه عاری از هر حقیقت بود. این نکته قاضی فدرال را چنان خشمگین ساخت که مردود بودن آن اتهامات را اعلام کرد و در نهایت پرونده را مختومه دانست. قاضی این پرونده درباره اف.بی.آی اظهار داشت: «اف.بی.آی سبب پریشانی خاطر همه اشار ملت شده است.» هرچه بیشتر در مورد اف.بی.آی بدانیم متقادع خواهیم شد که آنجا به راستی مکانی فاسد و بس خطروناک است.

«کِلی^۴» و «ورنی^۵» براساس تحقیقات خود از کارهای آزمایشی اف.بی.آی به این باور رسیدند که مسئله برای متهم و بازجو شونده حکم مرگ یا زندگی را در درون زندان دارد. این دو محقق از قول دو کارشناس پزشکی قانونی که برای بررسی مسئله بمبگذاری شهر «اوکلاهما» آمده بودند، چنین نقل قول می‌کنند:

پروفسور «برايان کدی^۶» بعد از مطالعات خویش از یافته‌های آزمایشگاه اظهار داشت: «اگر این گزارش‌ها به عنوان مدرک به دادگاه ارائه شود باید بگوییم که من از ساختار اطلاعات موجود در آن به وحشت

1. Richard Jewell

2. Wen Ho Lee

3. Los Alamos

4. Kelly

5. Wearne

6. Brian Caddy

افتادم، گزارش‌ها به نوعی طرح شده که آدم را گیج و سردرگم می‌کند.» و دکتر «جان لوید^۱» نیز می‌گوید: «ماهیت گزارش‌ها صرف‌آرنگ و بُوی از قبل تعیین شده را دارند. محال است بتوان سلسله مراتب بازداشت‌ها را ردیابی کرد و یا توضیح داد که برای هر بازداشتی چه نوع اقداماتی صورت گرفته است.»

به زبان بسیار ساده باید بگوییم، وقت آن رسیده که به جای این سازمان عریض و طویل فاسد و نالایق و غیرپاسخگو، سازمان متواضع‌تر، کارآمدتر و مستقلی به نام «سازمان تحقیقات ایالات متحده» را جایگزین سازیم.

یازده جون - شهر «راول»: صبح گرم و مه آلودی را سپری می‌کنم. هوا گرم و دم کرده است، باد نمی‌وزد و برگ‌های حرکت بر شاخه‌های درختان نشسته‌اند. روی مبلی مقابل صفحه تلویزیون نشسته‌ام. هنوز نگاهی به روزنامه‌های صبح که روی میز است نینداخته‌ام. می‌دانم «مک‌وی» لحظاتی دیگر به ابدیت خواهد پیوست. دلم گرفته و اندوه‌گینم، مرگ را حق «مک‌وی» می‌دانم. او جنایتکار است و بی‌گناهانی به وسیله او چون برگ درختان پاییزی بر خاک افتاده‌اند. تصویر جان‌باختگان و چشمان اشک‌آلود بازماندگان را در نظر مجسم می‌کنم. نه، هیچ حرفی نیست، باید «مک‌وی» اعدام شود، اگرچه اعدام او در درمندان را نمی‌کاهد. به گذشته خود نگاه می‌کنم: پدر بزرگ نابینای خودم را که سال‌ها سناتور ایالت «اوکلاهما» بوده به یاد می‌آورم. آرزوهای او و بنیان‌گذاران ایالات متحده را مرور می‌کنم، آرزویشان داشتن جامعه‌ای دور از هر گونه بی‌عدالتی و تبعیض بود، به خاطر تحقق آرمان‌های بشردوستانه خود چه مبارزات سنگین و فداکاری‌ها و جان‌فشنی‌ها کردند. آیا با اعدام «مک‌وی» که باید اعدام شود، عدالت به ثمر می‌رسد؟ فکر می‌کنم «مک‌وی»

مولود چه عوامل و معلول کدام علتی است؟ آیا سرمایه‌داری موجب این جنایت‌هاست؟ نه، بیش از ده‌ها سال است که قلم می‌زنم، اعتراض می‌کنم و ممکن است صدای من چون ده‌ها صدای معارض دیگر به زودی خاموش شود. سرمایه‌داری در حد ذات خود طبیعی و قابل قبول است، این نحوه سرمایه‌داری است که کثافت می‌آفریند، آدم‌هارا به جان یکدیگر می‌اندازد. من اگر به «مک وی»، «دیوید گورش» و «بن لادن» به کرات و به هر بهانه‌ای می‌پردازم در واقع توجیه سیستم ناعادلانه‌ای است که بر آمریکا و مردم ما حکومت می‌کند، چیزی که نفرت جهانی را علیه ما بر می‌انگیزند و خبر از مشکل زندگی فرزندان ما را در آینده‌ای نه چندان دور می‌دهد.

حالاً نحوه اعدام «مک وی» را به طور مبسوط از طریق گیرنده خود تماشا می‌کنم و شاید شما هم پای تلویزیون خود نشسته‌اید و در حال دیدن همین صحنه هستید.

سی.ان.ان گزارش داد که من برخلاف خواسته «مک وی» به عنوان شاهد اعدام در مراسم حضور پیدا نکرده‌ام، حال آنکه عدم حضور من تنها به خاطر فرصت کمی بود که دادستان کل برای رسیدن به آنجا به من داد. با این همه از اینکه حضور نداشتم راضی هستم و احساس بهتری دارم. به‌ویژه پس از آنکه مطلع شدم «مک وی» در اناق مرگ در حالی که بر روی تخت چرخداری خوابیده بود و شیشه‌هایی که میان او و محیط بیرون حائل بودند، از اینکه مک وی نمی‌توانست شاهدان اعدام و خبرنگاران را ببیند، احساس رضایت بیشتری داشتم. اما خبرنگاران مطبوعات که در آنجا حضور داشتند، می‌گویند که «مک وی» از روی عمد با یکایک شاهدان و حتی با خود خبرنگاران تماس چشمی داشت. یکی از شاهدان «کیت ماک کولی^۱» با اطمینان گفت که «مک وی» همه شاهدانش را به هنگام مرگ می‌دید و باز چنین اظهار کرد: «به راحتی می‌توان گفت که بعد

از اولین تزریق جان سپرد.»

از «کات» وکیل مدافع او که حدود یک سال روی پرونده «مک وی» کار کرد، درباره آخرین ساعت زندگی اش سوال کرد او چنین گفت: «مک وی» به دنبال دیدن فیلمی در تلویزیون بود و تنها چیزی را که برای تماشا پیدا کرد، فیلم «فارگو» بود که حالی تماشای آن راه نداشت. یقیناً او با یک ویژگی خاص یعنی حفظ کترل خود از دنیا رفت. اولین تزریق مواد شیمیایی «پنتوتال سدیم» کار انسان را تمام می‌کند، ولی چشمان «تیموتی» به دوربین‌هایی که در سقف کار گذاشته بودند، خیره ماند. او در لحظات پایانی عمر خود حتی کلمه‌ای بر زبان نیاورد. شعری از «هنلی^۱» (۱۸۴۹-۱۹۰۳) کپی کرده بود و به همراه داشت. در میان آثار و نوشته‌های «هنلی» برگزیده‌ای به نام «غزل‌های قهرمانی^۲» وجود دارد، این شعر درباره کسانی است که با اعمال قهرمانی جان می‌بازند. اعتقاد دارم که «مک وی» حتی قدمی در راه قهرمانی برنداشته بود، اما بی‌شک در میان گروهی از نویسنده‌گان جوان چون «کیپلینیک^۳» که یاران جوان «هنلی» محسوب می‌شوند، او همان قهرمان شان شناخته می‌شد، همان قهرمانانی که بر روی عرشه داغ کشته ایستادند و هر یک از آنها از باب سرنوشت خود و به بیانی دیگر فرمانده (کاپیتان) روح خود بودند. وقتی شعر را یافتند اسمی از «هنلی» برده نشد زیرا کسی اورانمی شناخت و همه بر این باور بودند که آن شعر اثر خود «مک وی» است. خانمی، «هنلی» را «چلاق قرن نوزدهم» نامید و من با عصبانیت برای آن خانم ای میل فرستادم و گفتم: «هنلی یک پا، غایت مبارزه طلبی است.»

آرامش و خویشتن داری «مک وی» در واپسین روزهای زندگی، او را همتای قهرمان «هنلی» کرد. گله و شکایتی نداشت. مسئولیت رفتار و اعمال خود را پذیرفت و کسی را شریک جرم معرفی نکرد، برخلاف

1. Henley

2. Lyra Heroics

3. Kipling

انتظار رسانه‌های بیمار ما، عذر و بخشنده هم از کسی نخواست. در همین زمان جزئیات متناقض فراوانی درباره او گفته می‌شد، حقیقت آنکه او زایدۀ دوران خطاکارانه و شاهد فساد و دسته‌بندی‌های سیاسی و قربانی رفتار پنهان و درونی مافیایی بود. «مک وی» برای معرفی چهره واقعی خود و عنوان کردن خواسته‌هایش یعنی لغو بردگی و حفظ اتحادیه و در جستجوی راهی بود و خشم بی‌امان پلیس او را درگیر جنگ کرد، جنگ با دولتی که با ملت خود سر ناسازگاری داشت.

در یک لحظه شاعرانه، سرو دنفرت در خارج از زندان به گوش رسید. گروهی از مخالفان مجازات مرگ به منظور اعتراض، در آغازین لحظه‌های سپیده‌دم دعا می‌کردند. پرنده‌ای ظاهر شد و روی ساعد چپ زنی نشست، اما زن دعایش را ادامه داد، دعای زن تمام شد. پرنده هنوز روی ساعد زن مانده بود.

سی.ان.ان به طور مختصر از آخرین روز زندگی «مک وی» فیلمی تهیه کرد. «مک وی» اظهار تأسف و یاندامتی از کشتار بی‌گناهان نداشت و این امر سبب تعجب دست‌اندرکاران سی.ان.ان شد. آنها علت را از «مک وی» پرسیدند و او چنین اظهار داشت: «علت عدم اظهار ندامت من به خاطر نداشتن ایمان و باور است. من یک سرباز جنگی بودم که آغازگر جنگ نبود و از آن نفرت داشت اما جنگید، برای چه؟» و یکسی از زندگینامه‌نویسان «مک وی» را بیش از حد صادق خواند. «مک وی» در هیچ کجا نخوانده و یا از کسی نشنید که «هیری تروم» پس از انداختن دو بمب اتمی بر روی ژاپن مغلوب شده، که منجر به کشته شدن بیش از دویست هزار انسان بی‌گناه و مغلول شدن ده‌ها هزار نفر بود هرگز اظهار ندامت و پشیمانی کرده باشد، یا از آنچه که حکومت‌گران وقت با ژاپنی‌های مقیم و حتی آمریکایی‌های ژاپنی تبار انجام دادند احساس شرمندگی داشته باشد، پس چرا او باید احساس گناه و اظهار ندامت و پشیمانی کند؟»

رسانه‌ها نوشتند آن زمان، زمانِ جنگ بود و «مک وی» جواب داد من هم به حق یا ناحق در گیر جنگ شدم. با این همه، این باور به طور عمیقی در ذهن افراد کاشته شد، پرتاب دو بمب اتمی بر روی ژاپن صرفاً جهت نجات جان و زندگی سربازان آمریکایی بود، که البته این حقیقت ندارد. بلکه هدف اصلی «ترومن» ترساندن دشمن بالقوه جدید ما «استالین» بود. فرمانده‌های اصلی جنگ جهانی دوم «آیزنهاور» و «سی - دابلیو - نیمیتز^۱» مخالف این بمباران بودند، زیرا دشمن شکست خورده‌ما یعنی ژاپن در حال تسلیم شدن بود.

فیلم‌ساز مستندی به نام «رابرت آلن^۲» فیلم مستندی را درباره زندگی «ترومن» تهیه کرد. از او نظرش را درباره «ترومن» پرسیدم و او در جواب گفت: «جواب‌های «ترومن» همیشه بی‌معنی است، فقط یک بار پاسخ درستی از او شنیدم و آن زمانی بود که از او خواستم نظرش را درباره تصمیمی که برای پرتاب دو بمب بر روی خرابه‌های «هیروشیما» گرفت بگویید.» او نگاهی به من انداخت و گفت: «بسیار خوب، دیگر گذشته است ولیکن هرگز دست آنها را نخواهم بوسید.» و این نیز به نوعی مصدق‌اق کامل قهرمان «هنلی» بودن است. باید بگویم که «ترومن» بیش از «مک وی» اعتبار خود را ضایع کرد، زیرا جایگاه این دو با هم تفاوت بسیاری دارد. به یقین نمی‌دانم، شاید «چاپلین - ام - وردوکس^۳» که گفته است: «وقتی زمان و اندازه توان دو فرد را مورد بررسی قرار می‌دهیم، آن وقت خواه ناخواه مقایسه پیش می‌آید.»

بعد از ماجراهی من، در مصاحبه با تلویزیون‌ها در باع «راوللو» آقای «برایانت گامبل^۴» از شبکه تلویزیونی سی‌بی‌اس به سراغم آمد. او مثل همیشه رفتاری بانزاکت و مؤدبانه داشت، از همین روی طی مصاحبه سیم

1. C. W. Nimitz

2. Robert Alan

3. Chaplin M. Verdoux

4. Bryant Gumbel

تلفن را قطع نکرد و به طریق دیگری صحنه را از مدار خود خارج ساخت. از راه «منهتن» به استودیوهای مختلفی رفتم و در چند برنامه شرکت کردم، اما هرگاه به شهر «واکو» می‌رسیدم می‌دیدم که تصویر ناگهان قطع و از مدار خارج می‌شود. مجری سی.ان.ان «گریتاوان ساسترن^۱» که ناظر بر صحنه بود به شوخی گفت: «کار اشتباه دیگران توجیه کننده خطای انسان نیست.» و من که در هر حال با اجرای هر اعدامی مخالف بودم گفته‌ایم که تصدیق کردم، چون می‌دانستم که تصحیح فایده ندارد و من «غلط»‌های دیگری را هم تکرار خواهم کرد. پس از مصاحبه‌ها به «راوللو» برگشتم، این موضوع نظر رسانه‌هارا به خود جلب کرد. برای چندمین بار شنیدم که مرا متهم می‌سازند، پس از انجام جنایت بمبگذاری به وسیله «مک‌وی» اولین یادداشت را من برای او فرستاده‌ام و عمل موفقیت‌آمیز او را در گشت و کشتار تبریک گفته‌ام. با حوصله و بردازی شایعات را می‌شنیدم و بعد چنین توضیح دادم:

«مک‌وی» پس از خواندن مقاله‌من در زندان برایم نامه نوشت و من به آن نامه پاسخ دادم، بعد از آن طی سه سال با من مکاتبه داشت و همان‌طور که پیش آمد نتوانستم با چشمان خودم پرنده روشنایی را روی ساعد زنی ببینم. در جواب اولین نامه او که به منظور قدردانی از آنچه که نوشه بودم برایم فرستاد، این نکته را توضیح دادم که مایل نیستم از این ارتباط بهره‌تبلیغاتی ببرم، به همین جهت از نامه‌های خودم کپی نگه نداشتم و تنها نامه آخری که به او در ماه می نوشتمن موجود است.

دو مین نامه «مک‌وی» از زندان «کلورادو» در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۹۹ تقریباً به این مضمون است: «آقای ویدال» بابت پاسخی که به نامه من دادید، از شما متشکرم. کتاب شما را تحت عنوان «ایالات متحده» هفته پیش دریافت کردم، دو فصل آن را (افکار سیاسی) خواندم، نقصی در آن نمی‌بینم. (باید اضافه کنم که دستور زبان نامه «مک‌وی» عالی بود، هر چند

خط او کمی متمایل به چپ و به شدت یکنواخت بود). او گفته بود: «اگر بدانید تا چه حد نقطه نظرتان را در این کتاب قبول دارم تعجب خواهید کرد.»

اما در جواب نامه شما باید بگویم علی «عصیان عمومی در برابر آنچه که علیه دولت ماشده است» جالب‌ترین بخش کتاب است و این همان چیزی است که در تاریخ نه چندان طولانی‌ما، در این قرن بسیار غم‌انگیز است. در میان کلیه نوشته‌ها و مقالاتی که تاکنون خوانده‌ام، تحلیل شما به واقعیت نزدیک‌تر است. انفجار بمب در ساختمان فدرال شهر «اوکلاهما» یک عکس العمل ساده و انتقام‌جویی از فاجعه شهر «واکو» بود. پس از گذشت چهار سال از زمان بمب‌گذاری نوشته شما اولین و واقعی‌ترین تجزیه و تحلیلی است که علت بمب‌گذاری را توضیح می‌دهد، به همین علت از شما سپاس‌گزارم و ایمان دارم که چنین انعکاسات ژرفی می‌تواند بسیار حیاتی باشد، تا انسان به روشنی بتواند علل وقایع آوریل ۱۹۹۵ را درک کند.

مدارک و مستندات زیادی دارم که مایلم همه را در اختیار شما بگذارم، ولی مجبورم آنها را برای مدتی نگاه دارم، بنابراین فقط به یک مورد اشاره می‌کنم: اگر مأموران فدرال مانند «زاکوبی»‌ها در حال جنگ با مردم خود نباشند و اگر سازمان‌های فدرال همه روزه علیه شهروندان خود اعلان جنگ ندهند، وقایعی چون بمب‌گذاری «اوکلاهما» به وجود نخواهد آمد. به این جهت این بمب‌گذاری را باید ضد حمله محسوب کرد - نه اعلان جنگ و این بیشتر شبیه «هیروشیما» است تا «پرل هاربر».

مواظب خودتان باشید. مطالعات اخیر پزشکی نشان می‌دهد که سلیقه ایتالیایی‌ها برای استفاده از روغن زیتون و شراب بسیار سودمند است و سبب طول عمر می‌شود و از بیماری قلبی

می‌کاهد. بنابراین خوشحالم که محل مناسبی را برای دوران بازنیستگی انتخاب کرده‌اید. مجدداً بابت نامه از شما تشکر می‌کنم. مهم نیست چه می‌نویسم زیرا شرایط به من اجازه بهتر نوشتن را نمی‌دهد. فکر می‌کنم شما خیلی از مارابه عنوان آدم‌های معمولی می‌شناسید. خدا حافظ

و بعد جملات زیر را از «اج-ال-منکن^۱» برایم نوشت: «هر انسان طبیعی گاهی وقت‌ها مجبور می‌شود که به دستان خویش ٹُف کند، پرچم سیاه برافراشته و سرها را از تن جدا کند، حواستان جمع باشد!» نامه را با حرف اول یعنی «تی-ام» به پایان بُرد.

نیاز به گفتن نیست که این نامه نظر مرا در مورد آنچه که «نیویورک تایمز» نوشه بود، تغییر نداد. «نیویورک تایمز» به تجزیه و تحلیل شخصیت «مک وی» از دیدگاه «فروید» پرداخت و به این نتیجه رسیده بود که مادر او زمانی که شانزده سال بیشتر نداشت از شوهرش جدا شد و این مسئله سبب گردید «تیموتی» شکوفه‌ای ناشکفته باقی بماند.

یک سال و یا اندکی بیشتر از «مک وی» بی‌خبر بودم، فقط دو گزارش در روزنامه «بوفالو^۲» درباره او خواندم. گزارش‌ها درباره مصاحبه‌ای بود که روزنامه برای کتابی به نام «تروریست آمریکایی» انجام داده بود. فکر نمی‌کنم که برایش نوشه باشم که «منکن» اغلب اغراق می‌نویسد و نوشه‌های او را حتی نمی‌توان یک اثر بالارزش ادبی تلقی کرد. آیا این گفته در مورد «مک وی» نیز مصدق پیدا می‌کند؟ همواره این احتمال وجود دارد که او هرگز در این توظیه دست نداشته و به بیان دیگر او اصلاً در درست کردن و انفجار بمب در ساختمان «مورا» نقشی نداشته باشد، چون خود را در زندان مقابل حکم اعدام و یا حبس ابد دید، اعدام را برگزید و

1. H.L.Mencken: نویسنده، ویراستار و منتقد مشهور آمریکایی

2. Buffalo

تصمیم به برافراشتن پرچم سیاه نمود، تا سایر مبارزین خشمگین در سراسر کشور را برانگیزاند. او با این عمل اقدامات خود را انقلابی جلوه داد که از این بابت بسیاری از ناراضیان دولتی از اینکه او را به عنوان یک انقلابی معرفی کنند، سخت عصبانی هستند. چنانچه این سناریو درست باشد باید «مک وی» و مأمورینِ مورد ارزیgar را مردمانی ساده‌لوجه بدانیم.

اعدام «مک وی» ده روز پس از مصاحبه مطبوعاتی «واشنگتن پست» با سناتور «دان فورث» انجام شد. به نظر می‌آید سرعت عمل در اعدام «مک وی» به خاطر آن بود که احتمال پیدا شدن سرنخ‌های دیگری هم وجود داشت. ممکن بود شرکای جرم دیگری پیدا شوند که در ابتدا هم مطرح بودند. درواقع «مک وی» با میل و رغبت خود برای اعتراض به شرایط نامطلوب حاکم بر جامعه به چنین انتشاری دست زد. در مقایسه با رفتار دیوانه‌وار «أسوالد» و «روبی» که مجریان یک توطنۀ دولتی محسوب می‌شدند هیچ ساختی ندارد. «أسوالد» که ایفای نقش قهرمانی «هنلی» را به عنوان یک مبارز ضد دولتی برای خود مناسب می‌دانست، به دست «روبی» به قتل رسید. «روبی» نیز به هنگام مرگ جنجال برانگیز خود اظهار داشت که حرف‌های ناگفته بسیار دارد، حال آنکه «تیموتی» بدون کمترین ادعا صرفاً به منظور اعتراض و انتقام جویی جان باخت.

«مک وی» در اولین نامه خود هیچ اشاره‌ای به چگونگی دفاع و کلایش نکرد و در نامه دوم نوشت: «آقای «ویدال» اگر کتاب تازه منتشر شده «تروریست آمریکایی» را بخوانید، متوجه می‌شوید که نویسنده کتاب با استفاده از مقاله شما به نام «جنگ در خانه» درست رو به سوی اهداف مورد نظر نشانه گیری کرده است.»

در میان مدارک و اسنادی که برایم فرستاد، گزارش خبری ای.بی.سی و مصاحبه مجری این شبکه با دکتر «جان اسمیت^۱» روانشناس «مک وی» را

که در ۲۹ مارس ضبط شده بود، مطالعه کردم. دکتر «اسمیت» تنها یک جلسه با «تیموتی» ملاقات و مذاکره داشت که تاریخ آن به شش سال پیش بر می‌گردد. پس از آن «تیموتی» دیگر حاضر به ملاقات با روانشناس نشد، زیرا دکتر «اسمیت» برخلاف سوگندی که خورده بود مسائل پزشکی مربوط به بیمار خود را جزء اسرار ناگفتنی پنهان نگه دارد، اخلاق و سوگند پزشکی را زیر پا نهاد. او برای «لومی چل» و «دان هربک» نویسنده‌گان کتاب «ترویریست آمریکایی» مسائل خصوصی و شخصی «مک وی» را افشا نمود.

«مصاحبه گر»: شما می‌گویید «تیموتی مک وی» دیوانه نبود و از هیچ بیماری بزرگ روانی رنج نمی‌برد، پس چرا مرتکب چنین جنایات و حشتناکی شد؟

«دکتر جان اسмیت»: در حد الایی دارای احساسات انسانی است، فکر می‌کنم که او بر اثر جنون و یا از روی ناآگاهی از واقعیت‌ها دست به چنین جنایتی زده باشد. او همچنین حساس و خشمگین از اعمال و رفتار دولتی است. با اطمینان می‌توانم بگویم که او صرفاً به علت انتقام‌جویی از فاجعه «واکو» مرتکب این جنایت شد.

بنابراین پاسخ سؤال اصلی شما این است، «مک وی» نه از سر جنون بلکه آگاهانه تصمیم گرفت، انتخاب نمود و این عمل را انجام داد.

«دکتر اسمیت» از سرخوردگی «مک وی» از رسانه‌ها می‌گوید، رسانه‌هایی که انگار هرگز اجازه ندارند درباره سوءاستفاده قدرت دولت فدرال مطلبی بنویسند، همچنین «مک وی» می‌گوید: «من نه انقلابی هستم و نه انتظار انقلاب را دارم.» ولی اعتراف می‌کند که با چریک‌هایی که در تپه‌های اطراف «کینگ من^۱» آریزونا زندگی می‌کنند در ارتباط بوده و در مسائلی از قبیل اخلال در بزرگراه شماره ۴۰ برای ایجاد اختلال در حمل و نقل بین شرق و غرب شرکت داشته است. «دکتر اسمیت» می‌گوید:

«من معتقدم این نوع گفتگوها بیشتر برای بزرگنمایی است، اما این نکته را نیز باید اضافه کنم که آن دسته از شورشیانی که خود را «وطن پرست» می خوانند، عمیقاً خود را همتای آمریکایی هایی که سبب رهایی خود از انگلیس هاشدند می پنداشند. تعداد آنها بین دو تا چهار میلیون نفر است و چهار صد هزار نفر از آنها فعالیت چریکی دارند.»

اگرچه «مک وی» هرگز به طور رسمی به هیچ گروهی نپیوست، حدود سه سال به اطراف کشور سفر کرد تا شبکه‌ای را از کسانی که دوستدار مبارزة مسلحانه علیه حکومت فدرال هستند، پایه گذاری نماید. همچنان که در کتاب «تروریست آمریکایی» دیده می شود «مک وی» طی سفرهایش به گوش و کنار آمریکا متوجه شد که دولت طرح بزرگی را برای حمله به صاحبان اسلحه و اعضاء جامعه «وطن پرست» برای بهار سال ۱۹۹۵ تدارک دیده است، درواقع این طرح شاید همان انگیزه‌ای بود که «مک وی» شدیداً به آن نیاز داشت تا زمین و زمان را به هم بدوشد.

«خاطرات واژگون شده»^۱ نام کتاب دیگری است با افکار نژادپرستی که نویسنده آن روز و روزگاری معلم فیزیک بود و حالا با اسم مستعار «أندرو مک دونالد»^۲ قلم می زند، «مک وی» هیچ گونه احساس نژادپرستی علیه سیاهان، کلیمی‌ها و یا دشمنان نژاد «آریا» که سفیدپوستان هستند، ندارد. ولیکن عشق و افر به اسلحه و مواد منفجره و در نهایت جنگ نهایی با «نظام» وجه اشتراک او با کتاب «خاطرات واژگون شده» است. در این کتاب توصیف ساختن بمب نظری بمبی که در شهر «اوکلاهما» به کار رفت، وجود دارد. از «دکتر اسمیت» سؤال شد، آیا «مک وی» در ساختن بمب از کتاب مذکور استفاده کرده است؟ و «اسمیت» جواب می دهد شاید بتوان گفت بله ولی هدف اصلی او برخلاف کتاب به هیچ وجه انگیزه نژادپرستی نداشت و حتی با هم جنس گرایان هم دشمنی و ستیز نداشت. از «دکتر اسمیت» سؤال شد آیا می خواهید بگویید که این کتاب در عمل او تأثیر

نداشته؟ و یا از این راه دنبال کسب اعتبار و نامی برای خود نبوده است؟ «دکتر اسمیت» به سادگی پاسخ می‌دهد: «بارها و بارها با خود گفته‌ام اگر واقعه «واکو» وجود نداشت، واقعه شهر «اوکلاهما» نیز به وقوع نمی‌پیوست.»

«مک وی» قطعه‌ای را به نام «مقالات‌ای در باب دور وی و ریاکاری» که در سال ۱۹۹۸ نوشته و برای «میدیا بای پاس^۱» فرستاده بود برایم ارسال کرد.

«دولت گفته است: «عراق حق داشتن سلاح‌های شیمیایی را که در گذشته از آن استفاده کرده بود، ندارد. اگر این یک معیار است، چرا آمریکا که خود از پیشگامان داشتن چنین سلاح‌هایی است پیش قدم نمی‌شود؟» آمریکا چهل سال است که این نوع سلاح‌هارا دارد و در موارد مختلف آن را به کار برد، تازه مدعی است که از این سلاح به منظور هدف‌های بازدارنده در جنگ سردد بهره برد است. اگر چنین است پس چرا عراق حق داشتن و استفاده از این سلاح را نداشته باشد؟ اما وقتی بحث به عراق می‌رسد سازمان‌های دولتی به یک باره گارد می‌گیرند و به حالت سپر دفاعی در می‌آیند. لطفاً کمی تأمل کنید: «دولت به حضور بچه‌ها در اطراف ساختمان‌های دولتی عراق واقف بود، با این همه بمباران خود را ادامه داد و خود را مسئول قتل کودکان عراقی ندانست. اما همین دولت هیچ مدرک و نشانه‌ای را ارائه نداد که بگوید بچه‌ها در زمان انفجار ساختمان فدرال در آنجا حضور داشتند.

بدین ترتیب «مک وی» وجود کودکان را در ساختمان «سورا» دروغ می‌داند و آن را انکار می‌کند، در حالی که اف.بی.آی به خوبی از وجود و حضور بچه‌ها در مجتمع «شاخه داودی» ها اطلاع داشته و به راحتی بیست و هفت نفر از آنها را به قتل رسانید. «مک وی» مجدداً از قاضی «براندیز» نقل قول می‌کند: «دولت ما معلم توانمندی است که در همه جا حضور

دارد و با حضورش به مردم خوب و بد را تعلیم می‌دهد، بعد هم به راحتی آدم می‌کشد». «براندیز» در ابراز مخالفت خود چنین ادامه می‌دهد: «جنایت مرضی مسری و واگیردار است. وقتی دولتی خود ناقض قانون باشد، یعنی قانون را تحقیر نموده و مردم را قانون‌شکن بار می‌آورد. به این ترتیب است که دولت شمشیر خود را بیرون می‌کشد و بی‌گناهان قربانی می‌شوند. دولت بی‌قانون هرج و مرج را اشاعه می‌دهد.» قوانین جنایی می‌گوید: «هدف وسیله را توجیه می‌کند و دولت ممکن است مرتکب جنایاتی برای سرپوش گذاشتن به محکومیت یک جانی غیردولتی، بشود، که در این صورت جامعه گرفتار پیامد و حشتناکی خواهد شد.

هیچ‌کس نمی‌داند آیا حضور تعدادی از اعضاء «آپس دی» در دیوان عالی که اکثریت پنج به چهار را دارند، هرگز به این گفته‌ها که با اندیشه‌های متفلکران اصلی خود در تضاد است، مورد تعمق و تأمل قرار گرفته است؟ شاید به روشنی متفاوت از «ماکیاولی» اندیشیده‌اند؟ این تفکر مهم تأکید داشت که اول از همه شاهزاده باید ترسناک باشد تا همه از روی ترس از او تعیت کنند.

سرانجام «مک وی» سه صفحه از یادداشت‌های خود را به تاریخ چهار می ۲۰۰۱ درست چند هفته قبل از اولین صدور رأی حکم اعدامش برایم فرستاد، که البته یادداشت او خطاب به J.C است، که مشخص نیست J.C چه کسی است: «در اینجا دلایل خود را جهت منفجر کردن ساختمان فدرال «مورا» در شهر «اوکلاهما» توضیح می‌دهم، این توضیح برای کسب شهرت و یا طلب تأیید نیست، بلکه می‌خواهم افکار و انگیزه‌هایم و یا شاید هدف انفجار یک سازمان دولتی را از این طریق بیان کنم. ساختمان فدرال را به چند دلیل انتخاب کردم که در درجه اول هدف حمله تلافی جویانه و انتقام خون بی‌گناهانی بوده که گناه ناکرده در آتش خشم قدر تمدنان که در رأس آن نیروی فاشیستی اف.بی.آی بود، سوختند.

(در واقع همان‌طور که قبل‌اهم گفته‌ام این یک ضدحمله بود. نه حمله، ضدحمله در برابر آسیب‌ها و خشونت‌هایی که مأموران دولتی سالیان دراز بر مردم روا داشته‌اند). همچنین اعتراضی بود به تشکیل واحد‌هایی همچون «سازمان نجات گروگان‌ها» و سایر تیم‌های متجاوز فدرال در طی سال‌های ۱۹۸۰ و همچنین حادثه «واکو» و عملکرد نظامی‌گری. خشونت دولت به جایی رسید که دولت همانند دولت به ظاهر کمونیستی چین، تانک‌های زره‌ای را روانه خیابان‌ها و میادین کرد و از آنها علیه شهر و ندان بی‌پناه خویش استفاده نمود. به هر قصد و دلیلی که باشد، مأموران فدرال تبدیل به سربازانی شدند که با بهره‌گیری از آموزش، تاکتیک، تکنیک، زبان، لباس و تفکر نظامی چون سربازانی خشن به جان و مال مردم یورش آوردند. اعمال و رفتارشان هر روز وسعت بیشتری پیدا می‌کرد، بنابراین بمب‌گذاری در ساختمان فدرال صرفاً اقدامی پیش‌گیرنده در برابر نیروها و فرمانده‌هانشان و مراکز کنترل کننده مستقر در درون ساختمان فدرال بود.

هنگامی که نیروهای متجاوز بی‌وقفه از پایگاه عملیاتی خود به حملات مستمر ادامه می‌دهند و از این استراتژی کاملاً نظامی که جنگ را به خانه دشمن باید کشید بهره می‌برد، واقعاً قبول نمی‌کنید که من آغازگر جنگ نبودم و عمل من همچنان که بارها گفته‌ام یک ضدحمله بود؟ به علاوه من این درس را از دفتر سیاست خارجی امریکا یاد گرفتم و بر آن شدم که به دولتی که به شکل فزاینده نسبت به ملت‌ش نگاهی خصم‌مانه دارد پیامی ارسال کنم و این پیام را با انفجار ساختمان دولتی و کشتار کارمندان آن که به نحوی نماینده دولت محسوب می‌شوند، دادم. انفجار ساختمان فدرال «مورا» اگر از نظر اخلاقی مذموم است، ولی از لحاظ استراتژی معادل حملات دولت امریکا در کشورهایی چون «صریستان» «عراق» و... است. براساس مشاهداتِ روش‌های دولت خودمان، عملکرد خود را پذیرفتی و قابل دفاع می‌دانم و از این نقطه نظر باید بگوییم آنچه در شهر

«اوکلاهمَا» رخ داد، تفاوت چندانی با مصیبت‌هایی که همواره آمریکا بر سر ملت‌های دیگر آورده است، ندارد. در نتیجه اراده و تصمیم من به هیچ وجه جنبه شخصی نداشته و همانند بمباران و موشک‌اندازی‌ها توسط نیروهای زمینی، دریایی و هوایی آمریکا بر تأسیسات، پرسنل نظامی و حتی مردم کوچه و بازار می‌باشد. امید من این است که این توضیحات فراوان نه برای تأیید اعمال من، بلکه پاسخگوی سؤال شما باشد.»

زمانی که نوشتم «مک وی» از حسن عدالت‌جویی بیش از حد رنج می‌برد، نامه و یادداشت‌های مستهجن و بی‌شرمانه‌ای دریافت کردم، روزنامه‌های شدت و در نهایت پرخاشگری مرا به باد حمله گرفتند. نیازی برای به کار بردن صفتی چون عدالت‌جویی نداشتم، جز اینکه می‌دانستم تعداد بسیار کمی از آمریکایی‌ها به طور جدی باور دارند که هر کس قادر به انجام هر نوع عملی است، مگر آنکه در انجام آن عمل هیچ نفع شخصی وجود نداشته باشد. کسی که زندگی و جان خود را به خطر می‌اندازد تا هموطنانش را از رفتار ظالمانه و به واقع جنون‌آمیز دولتش آگاه سازد. دکتر «اسمیت» به زیبایی آن را در معرض دید من قرار داد و صریحاً گفت که «مک وی» دیوانه نیست و انسانی است حساس و بسیار جدی، آیا به کار بردن صفتی چون عدالت‌جویی می‌تواند دور از حقیقت و انصاف باشد؟ امروز شانزدهم ماه ژوئن است، انگار به جای پنج روز مدت پنج سال است که از اعدام «مک وی» می‌گذرد. روز قبل از اعدام، دهم ژوئن، «نیویورک تایمز» این مسأله را به بحث کشانید: «آینده تروریسم آمریکا» انگار، حکومتِ رُعب و وحشت آینده‌ای هم دارد!

روزنامه «تایمز» گاهی از دست اش در می‌رود و درست هم می‌نویسد. برای نمونه: خرد و منطق آنها در حال حاضر پاک کردن خطای باصره است و به این جهت می‌نویسد: ««مک وی» صرفاً مهره‌ای است از یک توطئه وسیع به رهبری گروهی به نام «جان داز^۱» که احتمالاً درگیری‌های دولتی

هم داشتند و حاشیه‌نشینان اندکی نیز هستند که این نظریه را برای مدت‌های طولانی باور کنند.» ترس از شایعات دیگری نیز می‌تواند وجود داشته باشد. کشور با عظمت ما، در برابر چشمان حیرت‌زده‌مان به تدریج به حاشیه پناه می‌برد. «تايمز» با حالتی سرشار از خشم، نه اندوه، احساس می‌کند که «مک‌وی» در اولین دادخواست بی‌گناهی خود را اعلام می‌کند و به مسأله «روبی ریدج» و «واکو» رنگ و بوی سیاسی نمی‌دهد.

«مک‌وی» نخستین وکیل مدافع خود به نام «استفان جونز^۱» را مورد سرزنش قرار می‌دهد؛ چون معتقد است او را در تبانی با قاضی به معامله گذاشته و به مصلحتی او را فروخته است. وکلای جدید طی دادخواستی به این نکته اشاره کردن و گفتند فروش واقعی زمانی اتفاق افتاد که «جونز» به دنبال کسب شهرت بود. او با یکی از سرشناسان «تايمز» به نام «پام بلیک^۲» ملاقات کرد و پس از این ملاقات دادگاه جرم «مک‌وی» را قطعی اعلام نمود. دلیل محکومیت سریع و اعلام رأی قطعی را باید در سمت بودن متن دفاعیه وکیل مدافع او دانست. «جونز» مدعی است که مرتكب هیچ کمکاری نشده و متن دفاعیه او با موازین قانونی مطابقت داشته.

در ساعت‌های پس از بمب‌گذاری در شهر «اوکلاهما»، «تايمز» می‌نويسد، جنبش چریکی و ضد دولتی که در سال ۱۹۹۵ دویست و بیست گروه بودند در سال ۱۹۹۶ به هشتصد و پنجاه گروه رسیدند و علت این رشد فزاينده به علت باوری است که در میان اعضای گروه ریشه دوانده است. یکی از عوامل اصلی این رشد ناشی از این باور است که مأموران دولتی بمب را جاسازی کردن تا قانون ضد تروریسم را توجیه کنند. نظریه دیگری راژنرال بازنیسته نیروی هوایی مطرح می‌سازد که این باور را در اذهان مردم تشديد می‌کند. رژنرال معتقد است علاوه بر بمبی که «مک‌وی» در ساختمان گذاشته بود، بمب‌های دیگری نیز در داخل ساختمان وجود داشت. «تايمز» علاقه‌مند است شباهت‌هایی را بین این شایعه و عملکرد

آلمن نازی پیدا کند، اعمال و رفتاری که منجر به ظهور حکومت دیکتاتوری «هیتلر» در پناه قانون «حمایت از مردم و دولت» شد که تا کوره‌های «آشویتس» ادامه پیدا کرد.

سردبیر زیرک «پورتلند فری پرس^۱» به نام «ایس هی ز^۲» می‌نویسد: «در هر حادثه تروریستی ابتداسگی پارس می‌کند و پس از آن ترس و وحشت همه جارا فرا می‌گیرد. تاکنون از کسی جز «مک وی» اسمی برده نشده، بار همه این حادثه نیز بر دو شی «مک وی» گذاشته شده است؛ قرائن و شواهد نیز به محکومیت او کمک می‌کند.» «ایس هی ز» ادامه می‌دهد: «اگر بمب‌گذاری یک عمل تروریستی نبود، پس چه بود؟»

البته به نظر من این عمل تروریستی کاذبی است که به دست توطئه‌گرانی که هدف‌شان حفظ قدرت و به ثمر رساندن حکومت پلیسی است انجام گرفته. نتیجه‌گیری مناسب آقای «ایس» تفاوت چندانی با نتیجه‌گیری آقای «آدام پافری^۳» در نشریه «کالت رایچر^۴» ندارد. «آدام پافری» می‌نویسد: «تفاوتش بین بمب‌گذاری ساختمان «مورا» و فرستادن واحدهای نظامی به «ویتنام» وجود ندارد، چه هدف اعزام این نیرو کشتن بی‌گناهانی بود که چون آنها فکر نمی‌کردند و همچنین بی‌اعتبار ساختن «جبهه آزادی بخش» که در صف مقابل آنها بودند و یا در «السالوادور» که بهانه یافتن سلاح بود و همه اینها نموداری از ریاکاری دولت ما و ارتش ماست.

مدرکی برای اثبات توطئه:

در ۲۳ می ۱۹۹۵، شبکه خبری سی.ان.ان با آقای «گری تاچمن» مصاحبه‌ای انجام داد. خاتم «ادی اسمیت» به عنوان مصاحبه‌گر به این مطلب اشاره کرد: «در روز حادثه در محل سازمان A.T.F هفده نفر که در

1. Portland Free Press Editor

2. Ace Hayes

3. Adam Pafery

4. Cult Rapture

طبقه نهم ساختمان بودند، مصدوم شدند. اگر چنین است، به واقع این سؤال برای ما پیش می‌آید که چطور شد در آن روز به خصوص همه کارمندان سازمان در محل کارشان حضور نداشتند؟ «جیم کیت» که دو فرزند خود را در این واقعه از دست داده جزئیات کاملی را درباره بمب‌گذاری ارائه می‌دهد: «ایا سازمان A.T.F خبر و علامت هشدار دهنده‌ای را دریافت کرده بود؟ آیا آنها می‌دانستند که روز بدی در انتظارشان است که در محل کار خود حاضر نشوند؟ چطور ممکن است آنها این حق را داشته باشند که هر آینه احساس خطر کنند از رفتن به محل کار خود امتناع ورزند؟ اگر چنین است، پس چرا فرزندان من از چنین حقی برخوردار نشدند؟»

A.T.F به زعم خود توضیحات فراوانی را ارائه داد، که آخرین آن چنین است: «در آن روز پنج کارمند در محل کار خود بودند، خوشبختانه به هیچ یک از آنها آسیبی نرسید». A.T.F توضیح بیشتری را در توجیه عدم حضور همه کارمندان نمی‌دهد.

خواهر «مک وی» نامه‌ای را که از برادرش دریافت کرده بود، برای هیأت منصفه و قضات خواند. در آن نامه «مک وی» اعتراف کرد که او عضو انجمنی به نام «گروه نیروهای ویژه در فعالیت‌های جنایی» بوده که ما در مورد این انجمن هیچ اطلاعی نداشته و نداریم.

در نهایت «مک وی» به مرگ محکوم شد و مسئولیت کامل بمب‌گذاری را هم پذیرفت. آیا می‌توان او را سرباز خوب و حرفة‌ای دانست که سعی بر سرپوش نهادن بر اعمال دیگران داشته است؟ یا او خود را در نقش یک قهرمان تاریخی می‌دید که سکان قایق شخصی خود را در دست دارد؟ شاید روزی واقعیت کشف و ناگفته‌ها گفته شود!

اهداف قدرت «حکومت پلیسی»

پس از بمب‌گذاری ساختمان «مورا» در شهر «اوکلاهما»، کلیتون این

فرصت مناسب را به دست آورد که به بهانه مبارزه با تروریسم به پلیس اختیارات فرآقانونی بدهد. روز ۲۰ آوریل ۱۹۸۶ (روز تولد هیتلر، کلیتون قانون ضدتروریستی را تحت عنوان (برای حمایت از مردم و دولت) امضاء کرد، و در واقع تأکید بیشتر بر روی کلمه «دولت» داشت.

یک ماه قبل از امضای این قانون «لوئی فره» برنامه‌های استراق سمع و شنیدن مکالمات تلفنی شهر وندان توسط پلیس را به اطلاع نمایندگان کنگره رسانده بود. کلیتون نیز قانون ضدتروریستی خود را در مصاحبه با روزنامه «یو. اس. ای تودی» در اول مارس ۱۹۹۳ چنین توجیه می‌کند: «ما نباید و نمی‌توانیم به خاطر امیال شخصی مان، نسبت به حقوق توده مردم بی‌تفاوت باشیم.» یک سال پس از آن در ۱۹ آوریل ۱۹۹۴ می‌گوید: «بسیاری از مردم معتقدند که آزادی‌های شخصی بسیار زیاد بوده و لازم است آن را محدود نمود، به ویژه هنگامی که می‌بینیم چگونه این آزادی‌ها مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند.»

قانون ضدتروریستی کلیتون، سازمان پلیس ملی را برخلاف عقيدة بنیان‌گذاران فقیدش به کثر راهه کشانید. قاضی «رنه» که خود مخلوق کلیتون و لویی فره است، جزئیاتی را به این شرح ارائه داده است: «نیرویی متشكل از دو هزار و پانصد نفر به نام نیروی حمله سریع تحت نظر دادستان کل با اختیارات نامحدود سازماندهی شد.» رئیس پلیس «ویندرسور» ایالت «میسوری» به افشاگری بزرگی بر ضد تشکیل این نیروی پلیس مافوق قانون پرداخت. آقای «جو هندریکس^۱» صریحاً این نیروی پلیس فرآقانونی را غیرقانونی دانسته و مورد حمله قرار داده است. «هندریکس» می‌گوید: «تحت عنوان این قانون هر مأمور اف.بی.آی به راحتی می‌تواند وارد محل کار و زندگی مردم شده و فرماندهی اداره پلیس را در آن محدوده به عهده گیرد.» اگر حرف‌های مرا باور نمی‌کنید، به لایحه جدیدی که آقای «کلیتون» به عنوان قانون امضاء نمود توجه کنید. حرف

و حدیث‌های فراوانی شنیده می‌شود که مأمورین اف.بی.آی به زودی سازمان پلیس واشنگتن دی سی رانیز به دست خواهند گرفت که به نظر من این موضوع سرآغاز خطری بسیار هولناک است. بعد از گذشت نیم قرن که «روس‌ها دارند می‌آیند» حال به جای مبارزه با روس‌ها مبارزه با تروریست و مواد مخدر را عَلَم کردند. فرصت و مجال برای کسانی که همواره اطلاعات غلط دریافت کرده‌اند تا نتوانند مسائل را تجزیه و تحلیل نمایند بسیار آنک است.

یک سوء‌ظن ملی در بین ملت ما وجود دارد، که متأسفانه این بدینی جزء لاینفک روح و روان هر آمریکایی شده است و این مسئله را در هر نظرسنجی می‌توان دید.

طبق نظرسنجی «اسکرپس هاوارد^۱» ۴۰ درصد آمریکایی‌ها معتقدند، احتمال اینکه اف.بی.آی خود ساختمان «واکو» را به آتش کشیده باشد، بسیار زیاد است. ۵۱ درصد هم می‌گویند «جان کِنْدی» به دست مأموران فدرال کشته شده، ۸۰ درصد بر این باورند که نظامیان کشور هرگز سند و مدرک کاربرد گاز اعصاب یا چیزی در این حد را توسط عراق در جنگ خلیج فارس ارائه نکرده‌اند.

واما آن روی سکه: «باید گفت که عراقی‌ها هم موجب ایجاد نامنی در آمریکا بوده‌اند و بنابر نوشته روزنامه «لوس آنجلس تایمز» رُعب و وحشتی که دولت عراق به وجود آورده سبب شده است تا ۵۸ درصد از مردم آمریکا قبول کنند که مایلند از آزادی‌های خود برای جلوگیری از اقدامات تروریستی عراق چشم‌پوشی نمایند. اما من هم مطمئن هستم که آنها حاضر به دریافت اطلاعات نادرست و گمراه کننده نیستند.

بعد از محکومیت «مک وی»، «لوئی فِر» خیال کمیته قضایی سنا را با این بیان که «از نظر ما سازمان‌های چریکی در سراسر کشور خطرناک و تهدیدی جدی محسوب نمی‌شوند» آسوده کرد. اما قبل از بیان این مطلب

همین آدم در برابر کمیته صالح! سنا اعتراف کرده بود: «افراد و سازمان‌هایی که صاحب ایدئولوژی هستند، دستورات خود را علیه ایالات متحده، از کمیته جهانی توطئه دریافت می‌کنند.» و «طرفداران این نوع ایدئولوژی با اصول وضع شده از طرف دولت مرکزی مخالف هستند.» به راستی و با تعجب فراوان باید گفت چگونه این قاضی پیشین می‌تواند تنافق گفتار خود را تشخیص ندهد؟

مدیر سابق سی.آی.ا. «ویلیام گلبای¹» در گفتگویی با سناتور ایالتی نبراسکا «جان دکمپ²» قبل از انفجار شهر «اوکلاهما» گفته بود: «من خود دیدم که چگونه جنبش ضدجنگ سبب شکست کشور ما در جنگ ویتنام شد... اگر هوشمندانه با آنها برخورد نشود، این چریک‌ها و جنبش وطن‌پرستی به مراتب مهم‌تر و خطرناک‌تر از جنبش ضدجنگ خواهد شد. مهم نیست که طرفداران این جنبش مسلح هستند، بلکه خطر آنها تعداد زیادشان است که روز به روز بیشتر می‌شوند و نگرانی در این نکته است که مانع دانیم تعداد مخالفان ما به راستی تا چه اندازه است و آنها را درست نمی‌شناسیم، شاید فقط با چند دیوانه طرف هستیم؟ که اگر با آنها عادلانه برخورد کنیم می‌توانیم تهدیدی را که بالقوه وجود دارد از بین ببریم. اما اگر با یک جنبش واقعی مواجه شویم، به طور قطع وضعیت دیگری پیش خواهد آمد. میلیون‌ها شهروند صاحب اعتقاداتی هستند، به ویژه زمانی که جنبش از شهروندان موفق و متوسط جامعه تشکیل می‌شود. ممکن است سؤال کنید این شهروندان چگونه جذب جنبش می‌شوند، به این پاسخ نگاه کنید: فرض کنید رئیس جمهوری با پانصد هزار رأی بیشتر از طرف مردم انتخاب شود، سپس دیوان عالی بازشماری آرا را متوقف نماید و ضرب العجلی را هم مطابق میل خود تعیین کند، این ضرب العجل سبب تأخیر در شمارش آرا خواهد شد تا اینکه نظام انتخابات قدیمی مابتواند رئیس جمهور واقعی و مورد تأیید مردم را کنار

نهاده و رئیس جمهور برگزیده نشده را به مردم تحمیل کند. آیا فکر نمی‌کنید جنبش از همین جا آغاز می‌شود؟

بسیاری از کارشناسان معتقدند، بمبی که در ۱۹ آوریل سال ۱۹۹۵ قسمت عظیمی از ساختمان فدرال «مورا» را ویران نمود، دست ساخته «مک وی» نبود و حتی عمل انفجار نیز به وسیله او انجام نگرفته است. کمی به عقب برگردیم. پرونده «مک وی» به شیوه اف.بی.آی بررسی شد. گفته می‌شود اگر او گناهکار نبود، چرا به این عمل بی‌رحمانه اعتراف نمود؟ با خواندن نامه‌هایش به این نتیجه رسیدم تنها چیزی که درباره او می‌دانم احساس بسیار بدی است که او پس از دفاع ناستجيدة و کیل مدافعان خود «استفان جونز» نسبت به امر دادرسی پیدا کرد، حکمی که سبب محکومیت او شد. «جونز» در مقایسه با «مایکل تایگر^۱» و کیل مدافع «تری نیکلاس» بسیار ضعیف عمل کرد و «مک وی» با آگاهی کامل، مرگ با تزریق را بر زندانی شدن طولانی یعنی به مدت تمام عمر ترجیح داد.

سیستم زندان‌های ما دارای جنبه‌های منفی زیادی است، شاید بتوان گفت یکی از عقب‌مانده‌ترین سیستم‌هارا در دنیای متمدن امروز دارد. در روزنامه «گاردین»، نویسنده‌ای، دادستان کل کالیفرنیا «بیل لاک پر^۲» را مدیر عامل و گرداننده اصلی دستگاه‌های الکترونیکی نامیده و معتقد است که او نقش مؤثری در بحران انرژی کالیفرنیا داشته است و سپس می‌نویسد: «دوست دارم شخصاً با این آقای دادستان دیداری از سلوهای ۸×۱۰ داشته باشم و به چشم احساس ایشان را از نتیجه این دیدار ببینم، اینکه، آیا می‌تواند با زندانی نیمه دیوانه‌ای که سراسر بدنش خالکوبی شده و تمام مدت بالحن مستهجن خویش ناسزا می‌گوید «سلام عزیزم، اسم من اسپایک^۳ است و...» لحظاتی را بگذراند؟

یکی از مقامات عالی قضایی آمریکا می‌گوید تجاوز به عنف از جرائم

1. Michael Tigar

2. Bill Lockyer

3. Spike Honey

کیفری است، اما اگر کسی به زندان افتاد چون بردگاهی است که باید تسلیم مسائل جنسی شود و درواقع قبول تجاوز قسمتی از محکومیت محسوب می‌شود. لذا مردن به مراتب بهتر از مصلوب شدن است و بنابراین بهتر آن است که آدمی با درک این شرایط مسئولیت بمبگذاری را بپذیرد.

«جول دایر» سردبیر هفته‌نامه «بولدر» در سال ۱۹۹۹ مقاله‌ای تحت عنوان «خرمن خشم^۱» درباره بحران روستاهای آمریکا نوشت. او علت همه این بحران‌ها را از بین بردن یا کاهش مزارع خانوادگی می‌داند که مصادف است با تشکیل گروه‌های چریکی متعدد و طرفداران فرقه‌ای و می‌گوید بعضی از این مخالفان خطرناک هستند و بعضی هم افسرده و شاید بیمار. در قسمت دیگری از این مقاله «دایر» می‌نویسد: «مک‌وی» و «تری نیکلاس» به تنها یعنی نمی‌توانستند مرتکب عمل بمبگذاری باشند، دست‌های دیگری نیز در کار بوده است.»

نمی‌دانم آیا «جول دایر» با نوشه‌هایش توانسته است اف.بی.آی را برانگیزاند تا آنها به دنبال سرنخ‌هایی که او با سخاوتمندی در دسترس آنها گذاشته است بروند؟

«دیوید هاف من^۲» نیز مقاله جالب و کاملی به نام بمبگذاری در شهر اوکلاهما و سیاست رعب و وحشت نوشته است. او وقایع آن روز را به تجزیه و تحلیل می‌کشاند و گفتگوی خود را با ژنرال بازنیسته نیروی هوایی به نام «بنتن کی پارتین^۳» شروع می‌کند. ژنرال «پارتین» در تاریخ ۱۷ می ۱۹۹۵ نامه‌ای را برای یکایک سناتورها و اعضاء کنگره فرستاده بود: «برای اولین بار، وقتی عکس‌های خرابی و ویرانی ساختمان فدرال را دیدم، اولین عکس العمل من این بود که شکل تخریب ساختمان نشان می‌دهد که این امر و این نوع ویرانی در بعضی پایه‌های بتون آرمه، از نظر فنی غیرممکن است... این که تنها یک کامیون با بار مواد منفجره بتواند

1. Horrest of Rage

2. David Hoffman

3. Benton K. Partin

تخریب ایجاد کند و تا عمقِ ۶۰ فوتی را ویران کند از نظر فنی غیرممکن است و باورش نشان از خوش باوری احتمانه‌ای دارد.

«سامونل کوهن^۱» پدر بمب نوترونی در نامه‌ای دیگر نظر ژنرال را تأیید کرد و به یکی از قانون‌گذاران شهر «اوکلاهما» چنین نوشت: «به نظر من این مسأله کاملاً غیرممکن و برخلاف قانون طبیعت است، بمبی سرشار از کود شیمیایی و مواد سوختی بتواند چنین ساختمانی را با خاک یکسان کند، باور نکردنی است.»

از طرف دیگر چنین به نظر می‌آید که اولین وکیل مدافع «مک وی» نیز به این نتیجه رسیده بود که عمل بمب‌گذاری نمی‌تواند کار یک نفر باشد، به همین دلیل به دنبال شخص دیگری از اهل خاورمیانه بود تا همدستی او را با «مک وی» به اثبات برساند که در این صورت می‌توان گفت، چرا این آقای وکیل مدافع از کارشناسان برای اثبات این امر در دادگاه استفاده نکرده است و از شاهدان بی‌نام و نشانی که هرگز هویت آنها آشکار نشده، بهره برده است؟

در ۲۰ مارس ۱۹۹۶ در نشریه «استراتژیک سرمایه» چنین می‌خوانیم: «نظر تحلیل‌گران پنتاگون با نظر ژنرال «پارتن» یکی است و نتیجه بررسی‌های محترمانه‌ای که توسط دو کارشناس مستقل «پنتاگون» انجام گرفته گویای این نکته است که ویرانی ساختمان فدرال شهر «اوکلاهما» به علت وجود پنج بمب مجزا بوده است.»

منابع آگاه در این بررسی می‌گویند «تیموتی مک وی» در بمب‌گذاری تنها نقش «حاشیه‌ای» به عنوان نقش «یک احمق» را ایفا نموده است. با این همه زمان، زمان جنگ است و فرصت مناسبی است تا مسئولیت بمب‌گذاری‌های چندگانه را به فردی از اهل خاورمیانه نسبت دهیم که با «مک وی» در ارتباط بوده است، ضمناً در این میان اشاره‌ای هم به درگیری‌های عراق با سوریه را مطرح و از آن استفاده نمائیم.

تمام کوشش و تلاش‌های «پارتین» و «کوهن» برای آزمایش خرابه‌های ساختمان بی‌ثمر بود، زیرا شانزده روز پس از بمب‌گذاری، پیدا کردن اجساد قربانیان متوقف شد. «پارتین» در نامه دیگری به کنگره اعلام می‌کند که خرابه‌های ساختمان نباید از بین برودمگر آنکه یک تیم پزشکی قانونی مستقل کار تحقیق و بررسی خود را پایان داده باشد، چه در غیر این صورت به راحتی می‌توان مدارک مهم و لازم را از بین برداشت، همچنان که در «واکو» انجام شد. به راستی این همه تعجیل برای از بین بردن مدارک و با خاک یکسان کردن ساختمان چه دلیلی دارد؟ و این پرسش همان است که طرح مسائل جدیدی را موجب می‌شود.

اگر «مک وی» را احمقی مفید و ساده‌لوح بدانیم که وسیله‌ای برای توطئه‌ای بزرگ در جهت ایجاد سازمان‌های چریکی متعدد در داخل کشور بوده، به ناچار باید بپذیریم که او همدستان دیگری از جمله همدستان خاورمیانه‌ای نیز داشته است، پذیرفتن اف.بی.آی برای ردیابی سرنخ‌های دیگر رانه تنها نشانه بی‌کفایتی بلکه خیانت آنها باید دانست.

اگر «مک وی» به تنها بی‌بم را ساخته و منفجر کرده باشد، عمل غیرانسانی او در نابودی زندگی بسیاری از هموطنانش هیچ هدفی را تحقق نبخشیده است، مگر اینکه همان‌طور که «عمل جدی است» آن را جدی و به عنوان یک بیدارباش برای دست‌اندرکارانی که مورد نفرت و انجار میلیون‌ها شهروند است تلقی نماییم. به یاد بیاوریم که «رونالد ریگان» محظوظ هم همواره علیه دولت فدرال اظهار نظر می‌کرد، اگر چه اغلب به دلایل دیگر بوده است.

در هر حال، حقیقت سناریوی «مک وی» و «نیکلاس» داستانی مجعلو و در پیش پرده است که شاید ما را با «یک جنایت» دیگر مواجه سازد.

سقوط

هر زمانی که رسانه‌های ما شخصیت کارتوونی از یک قهرمان و یا مجرم درست می‌کنند، هیچ‌کس ابراز مخالفت نمی‌کند. اما تجزیه و تحلیل معقولانه من از رفتار «مک وی» تعبیرات فراوانی را موجب شد. انگار من بمب‌گذاری او را تأیید کرده‌ام و یا خود «مک وی» را یک قهرمان و در زمرة مبارزان راه آزادی قرار داده‌ام، نوشه‌های من به خوبی شهادت می‌دهند که هرگز چنین چیزی نگفته‌ام و ننوشته‌ام. من با نظر روانشناس او موافق بودم و به خصوص در مورد حوادث «اوکلاهم» که «اگر حادثه واکو وجود نداشت، انفجار شهر «اوکلاهم» هم هرگز به وقوع نمی‌پیوست» و این بر عهده محققان و کارشناسان صاحب‌نظر است که علل و عوامل مختلفی که منجر به کشtar شهر «واکو» شده بررسی و بیان دارند.

دولت فدرال، به نام ملت با ملت هر آن چه را که می‌خواهد انجام می‌دهد و «مک وی» هم بنا به دلایل شخصی خود را نماینده میلیون‌ها شهروند می‌داند و برای عمل خود ارزشی در خور نماینده‌گی قائل می‌شود. از مقاله «جول دایر» نقل قول بیشتری آورده‌ام. او سال‌های زیادی رادر جستجوی سرنخ‌های دیگر از توطئه گرانی که با «مک وی» همدست بودند، گذرانده. حتی به قول خود رد پایی هم از عراقی‌ها به دست آورده است. مخالفان راست‌گرا که مشتاق جنگ و خونریزی با ایران و عراق و به

طور کل کشورهای اسلامی که استوار ایستاده‌اند و از آنها پیروی نمی‌کنند با این نظر «جول دایر» موافق هستند.

من سرنخ‌هایی را که اف.بی.آی به عللی هرگز به دنبال آن نرفت، رها نمودم، تا شاید طی زمان بُوی تعفن آن به مشام برسد. اما گاهی اوقات «دایر» و من حاضر شدیم یافته‌های خود را در اختیار اف.بی.آی بگذاریم که با مخالفت «لوئی فِره» مواجه شدیم.

اما اینک که آقای «آر.اس. مولر^۱» جانشین «فِره» شده است نامه‌ای را در اختیار شبکه آن.بی.سی و مدیر جدید سازمان اف.بی.آی گذاشت. نام و نشانی کسانی که این اطلاعات را تهیه و در اختیار من نهاده بودند مکتوم نگاه داشتم، ولیکن شواهد و قرایینی را که اف.بی.آی در طی دادرسی هرگز عنوان نکرده و «دایر» آنها را جمع‌آوری کرده بود به ضمیمه ارسال نمودم.

۲۰۰۱ آگوست ۲۷

مدیر برگزیده جناب رویرت اس. مولر سوم دفتر تحقیقات فدرال - ساختمان جی. ادگار هوور خیابان پنسیلوانیا - ۹۳۵ نیویورک - واشنگتن دی.سی. ۰۰۱-۲۰۵۳۵

آقای مدیر عزیز در نهایت خوشحالی، انتصاب شمارا به عنوان مدیر سازمان تحقیقات فدرال تبریک می‌گوییم. بنابر اخبار منتشر شده، برنامه شما اولویت دادن به بازسازی ساختار سازمان فرسوده و از هم پاشیده می‌باشد. درواقع شما برای ما نقش یک ناجی بزرگ را دارید، با توجه به این اصل اجازه می‌خواهم تا درباره بررسی و تحقیق مجدد در مورد بمب‌گذاری ساختمان «مورا» در شهر «اوکلاهما» که به درستی مورد توجه قرار نگرفته، نظرم را تقدیم کنم و به این منظور فهرستی شامل ۳۰۲

گزارش از سازمان شما برایتان ارسال می‌دارم، امیدوارم این فهرست جلب نظر تان را بنماید و برخلاف آقای «فِره» که توجهی نداشته‌اند مورد توجه و استفاده شما قرار گیرد.

(لیست ارسالی شماره ۲۰۲ و تاریخ گزارش‌هاست که چون قابل استفاده برای خوانندگان عزیز ایرانی نیست از آوردنش خودداری شده. -م)

با اندکی توجه و بازخوانی درخواهید یافت که ۱۹۰ گزارش از کل ۳۰۲ گزارش، مصاحبه‌های شما با پرسنل سازمان اجرای احکام کانزاں، شاهدان و خبرچینان مخفی و اعضاء چریکی و... است و به طور کل گزارش‌ها حاوی اطلاعات مفید هستند و مهم‌تر از همه در بعضی از این گزارش‌ها آمده است که چهار مرد در زمان بمبگذاری ساکن شهر «اوکلاهما» بودند که هر چهار نفرشان از رادیکال‌های ضد دولت آمریکا محسوب می‌شدند. اجازه دهید به طور خلاصه به این گزارش‌ها بپردازم.
در اولین سیری، مدارک و اسنادی وجود دارد که به شدت جلب نظر می‌کند و شاید تنها شاهد عینی بمبگذاری در ساختمان فدرال باشد. این شاهد در ۱۷ آوریل ۱۹۹۵ در شهر «گیری لیک» مردی را همراه چهار مرد ناشناس دیگر دید که مشغول خالی کردن کوود شیمیایی از یک کامیون مزرعه به یک کامیون اجاره‌ای بوده‌اند.

سیری بعدی گزارش‌ها درباره مردی است که چند هفته قبل از بمبگذاری در حضور جمعی گفته بود: «یکی از شماها باید سیگار بکشید تا «تیم» کار خود را انجام بدهد.» این شخص پیشینه اعمال خلاف را هم دارد و حتی قبل و بعد از بمبگذاری به اتهام چنین توطئه‌ای به وسیله سازمان شما توقيف گردید، امیدوارم در این مورد اطلاعات کافی در اختیار شما گذاشته باشند.

در سیری سوم از ۳۰۲ گزارش، جزئیاتی در مورد شخصی وجود دارد که گفته می‌شود، بسیار خطرناک و به شدت از دولت بیزار است. او حتی مزرعه دورافتاده خود را در «کانزاں» قبل از انفجار شهر «اوکلاهما» با

بمب کود شیمیایی منفجر کرده بود. قطعاً گرفتن اطلاعات بیشتر در این باره برای شما چندان مشکل نیست، زیرا سازمان شما طی سال‌های اخیر با او در ارتباط بوده است.

سعی می‌کنم وقت گرانبهای شمارا را زیاده از حد نگیرم، چون می‌دانم که بعد از آقای «فره» سخت گرفتار رفع و رجوع کردن اعمال خلاف و اگر جسارت نباشد، اعمال کثیف ایشان هستید. خواهش می‌کنم توجه داشته باشید، زیرا اگر پرونده این شخص را که شماره اصلی آن ۹۲۴۲۷۶۴۸۴ است، بخواهید احتمالاً برای پیدا کردنش دچار مشکلات زیادی خواهید شد. زیرا طبق اطلاعاتی که به من داده شده است، این شماره را به پرونده نامربوطی در نیو جرسی شماره گذاری کرده‌اند و شماره جدیدی برای پرونده مردمور دنظر کانزاسی تعیین شده که متأسفانه در اختیار من نیست.

حال بفرمایید این عمل تعویض را چگونه باید توجیه کرد؟

آخرین سیری گزارش‌ها حاوی اطلاعاتی از سازمان «اجراهای احکام» کانزاس است. در گزارشی آمده که یک رادیکال ضد دولتی در شهری که «تری نیکلاس» تنها یار و هم‌دست «مک‌وی» زندگی می‌کرد، ساکن است. نام او در نوار ویدئویی قانون «نیاز از نیروی انتظامی جهت سرکوبی شهر و ندان استفاده کرد» برده شده است. این نوار در اختیار اف.بی.آی است و به اعتقاد من ارتباط نزدیکی بین او و «تری نیکلاس» وجود داشته و شماره تلفن او نیز زمانِ دستگیری «نیکلاس» در کیف پولش پیدا شده است. شاید این دو دوست هم عقیده دوستان مشترک دیگری نیز داشته‌اند که احتمالاً در آن شهر زندگی می‌کردند. در این شهر کوچک که ساکنان آن فقط ششصد و سی و شش نفر بودند و تقریباً همه از هم شناخت مختصری داشتند، هیچ‌کس این دو نفر را با هم ندیده است.

علاوه بر اطلاعات فوق، در این گزارش‌ها آمده است که این دو نفر با گروه چریکی «میشیگان» و «وطن‌پرستان آمریکا» در ارتباط بوده‌اند. این دو گروه از جمله سازمان‌های ضد دولتی هستند، که «مک‌وی» نیز قبل از

بمب‌گذاری با آنها در ارتباط بوده است.

به گمان من دغدغه‌هایم از جنس همان دغدغه‌هایی است که هر آمریکایی متفکر دارد. براساس بررسی‌هایی که در طی روند کشف جرم و در طول محاکمه انجام شده، چنین به نظر می‌رسد که اف.بی.آی علی‌رغم سرنخ‌هایی که وجود داشته، هرگز تلاشی برای پیگیری آنها به هر علتی که باشد انجام نداده است. هرگز اشخاص مذکور مورد بازجویی قرار نگرفته‌اند و حتی این پرسش الزامی و ابتدایی که «شماروز ۱۹ آوریل کجا بودید؟» از آنها نشده است. نه تنها از آنها پرسشی نشده بلکه وسیله حمل و نقل شان هم مورد تجسس قرار نگرفته است. مطمئن هستم با یک بازجویی ساده، رابطه تنگاتنگ این چهار نفر با هم و ارتباط آنها با گروه‌های ضد دولتی آشکار می‌شدو چه بسا که به شناخته شدن عاملین اصلی دیگر این جنایت نیز کمک می‌شد.

در یکی از مقالاتم در نشریه «ونتی فر» نوشتتم: «اسم حداقل یکی از آنها که در ارتباط با این سازمان بود، توسط منبع دیگری به اف.بی.آی داده شد اما در ۳۰۲ گزارش، اف.بی.آی نه نام آن شخص و نه اطلاعات داده شده، به هیچ وجه منعکس نشده است.

نمی‌توانم با قاطعیت بگویم که این افراد در توطئه بمب‌گذاری که ۱۶۸ قربانی داشته، دست داشته‌اند. اساساً چنین نتیجه گیری با توجه به عدم پی‌گیری اف.بی.آی که حتی حاضر به بررسی و تحقیق نشد، بی‌انصافانه و دور از منطق خواهد بود. فقط می‌خواهم بگویم اصرار بیش از حد دولت که مدام اعلام می‌کند: «ما همه سرنخ‌های موجود را پی‌گرفته‌ایم و تأکید می‌کند: «هیچ‌گونه شواهد و証據 معتبری دال بر اینکه دیگران نیز در این توطئه بوده‌اند وجود ندارد.» درست نیست و با حقیقت فاصله بسیار دارد و شواهد ارائه داده شده در این پرونده اصل عدالت را خدشه دار می‌کند و بی‌عدالتی و سوء‌نیت سازمان پلیس را مورد سؤال قرار می‌دهد. بی‌جهت نیست که سناتور «دان فورث» قبل از اعدام «مک وی» می‌گوید: «بالاخره

جعبه‌های سیاه دیگری پیدا خواهد شد.» که از دید وکلای مدافعانهان و دور از دسترس آنها بوده است.

حال که «مک‌وی» به دنیای دیگری فرستاده شد، یقین دارم پاسخ پرسش من از اف.بی.آی برایشان بسیار دشوار خواهد بود. آیا بازجویی‌ها و بررسی‌های ناقص بوده؟ یا حقایقی پنهان نگاه داشته شده است؟ که در این صورت حادثه شوم دیگری، یعنی پنهان نگاه داشتن حقایق همه‌ما را تهدید می‌کند.

به باور من، ملت آمریکا به‌ویژه آنها بی‌که عزیزان خود را در این بمبگذاری از دست داده‌اند، حق دارند شنیدن توضیحات بیشتری را طلب کنند. لطف کنید و پاسخ این نامه را در اولین فرصت برایم ارسال بفرمایید.

ارادتمند: گور ویدال

فکر می‌کنید آقای مدیر انتصابی چه پاسخی به نامه‌ام داد؟ هیچ، داستانِ «لی - هاردی - اسوالد» مجددأ به نمایش گذاشته شد. در مصاحبه با آن.بی.سی از من سؤال شد، علت طرح این مسائل که باعث رنج مضاعف شهروندان «اوکلاهمَا» می‌شود، چیست؟ در پاسخ گفتم: «علت افشاگری‌های من آگاه ساختن مردمی است که در رنج و مصیبت به سر می‌برند.» و اگر چاره‌ای اندیشه نشود: «ممکن است دشمنان آمریکا در فرصت مناسب دیگری فاجعه دیگری بیافرینند.» البته ادعای پیشگویی نداشتم ولی تأکید کردم: «عده‌ای در «اوکلاهمَا» مشغول فراگیری فن خلبانی هستند، بدون آنکه حتی یک بار هم پرواز را تجربه کرده باشند.» از مدیر سازمان «نظم آزادسازی جهان» به نام «اریک - اف - مگنوسان^۱» یادداشتی دریافت کردم. ایشان در روز ۲۱ می ۲۰۰۱ نوشت: «از «مک‌وی» که در انتظار لحظه اعدام بود، سؤال شد که چه نوع تغییراتی را در

1. Eric F. Magnuson

روش‌های جاری ایالات متحده لازم می‌دانی.» «مک‌وی» در پاسخ گفت:
 «ده متمم به اعلامیه حقوق بشر اضافه خواهم کرد.»

آقای «اریک - اف - مگنوسان» می‌نویسد: «نباید چنین تلقی شود که سازمان W.L.O با عقاید «مک‌وی» همسویی یا سنتیت دارد. عملکرد او هرگز مورد تأیید مانبوده است.

نوشته‌های ما کاملاً متفاوت از نوشته‌های اوست. به طور یقین انفجار ساختمان فدرال و کشتار انسان‌های بی‌گناه نه تنها مورد حمایت مانیست، بلکه مورد اغماض ما هم قرار نخواهد گرفت. ما احساس می‌کنیم که این گونه حوادث اندوهبار در آینده نیز ممکن است اتفاق بیفتد، مگر اینکه علل را ریشه‌یابی کنیم و صادقانه حوادث را تجزیه و تحلیل نماییم. ما مطمئن هستیم که هر فرد درست‌اندیش با این اصول موافق است و با ما هم عقیده است. مخالفان کسانی هستند که حقیقت را نفی می‌کنند و نه تنها راه حل مناسبی را ارائه نمی‌دهند بلکه با اشاعه افکار منفی بر مشکلات می‌افزایند. حقیقت آن است که عمل «مک‌وی» بسیار سهمگین و ویرانگر بوده است، ولیکن نمی‌توان این حقیقت را که دولت آمریکا به شدت سرکوب‌گر شده است را هم انکار نمود.

متهم‌های پیشنهادی «تیموتی مک‌وی»

- ۱- هیچ‌یک از آزادی‌ها مانند آزادی بیان، مطبوعات و مذهب نباید از طرف دولت نقض یا بر مردم تحمیل شود.
- ۲- در زمان صلح، نیروهای نظامی نباید در حالت آماده‌باش قرار گیرند. نیروها شامل نیروی اجرای قانون فدرال و یا ائتلافی از نیروهای نظامی است. فقط تفنگداران دریایی از این قانون مستثنی هستند.
- ۳- قوهٔ مجریه حق تغییر دادن قانون اساسی را ندارد.
- ۴- دولت فدرال نباید مالیات مستقیم از کسی دریافت نماید و همچنین حق توقيف دستمزد و حقوق شخصی افراد را ندارد.
- ۵- زندگی و آزادی افراد نباید بدون روند دادرسی از آنها گرفته شود. هیچ‌یک از کارمندان دولت حق ندارد روند اداری را نادیده بگیرد و قانون را زیر پا بگذارد و در صورت ارتکاب باید به مجازات حبس محکوم شود. اموال منقول و غیرمنقول شهروندان نباید مورد تعرض کارمندان دولت قرار گیرد و همچنین دولت فدرال حق توقيف دارایی‌های شهروندان آمریکایی را ندارد.
- ۶- عملکرد و رفتار شخصی که به جان و مال دیگری آسیب وارد نسازد، نباید مورد پرسش قرار گیرد و اتهامات باید توسط مقام قضایی محلی مورد بررسی قرار گیرد. هیچ متهمی نباید در دو دادگاه متفاوت

مورد داوری واقع شود و دولت فدرال حق ندارد از اختیارات خویش در اعدام فردی که مرتکب جرم شده و به اعدام محکوم گشته است استفاده نماید. هیچ کس را نباید مسئول اعمال دیگری دانست، مگر آنکه به وسیله شاهد معتبری این امر ثابت شده باشد.

۷- پول‌های جدیدی باید به صورت نقره قابل خریداری باشد.

۸- قانون‌گزاران نباید بیش از دو برابر سقف فقر حقوق دریافت نمایند و هیچ پرداخت اضافی از قبیل پاداش، جایزه و هدیه نباید به آنها داده شود. داشتن پست و مقام نباید باعث به دست آوردن امتیازات ویژه شود؛ مقام داشتن یعنی در خدمت مردم بودن و نباید آن را یک حرفه کاپیتالیستی تلقی نمود.

۹- در حالی که بررسی‌ها و رفتارهای متعادل نتواند از سوءاستفاده دولت بکاهد و یا دیکتاتوری دولت را تغییر دهد، مردمان عادی حق اعتراض خواهند داشت، این حق ذاتی مردم برای تصاحب اسلحه است. همچنان که دولت از اسلحه برای نظم استفاده می‌کند، شهروندان نیز حق استفاده از اسلحه را در دفاع از خود دارند.

۱۰- حقوق ذکر شده، به آحاد ملت تعلق دارد و حذف هیچ یک از آنها به وسیله هیچ مقام و یا قوه قضائی تغییرپذیر نخواهد بود.

دین سالاران جدید

روز ۱۸ژوئن ۱۹۹۷ در تاریخ روزنامه «وال استریت ژورنال» همیشه به عنوان روزرسایی و ننگ باقی خواهد ماند، البته این روزنامه فاشیستی را اکثریت مردم نمی‌شناسند. این روزنامه پرزرق و برق حاوی مطالب زهرآگینی چون گازهای سمی است که از رژه‌های امپراطوری دیوانه‌ای به دست می‌آید. در ۱۸ ژوئن «وال استریت» متوجه چاپ مقاله‌ای در «نیویورک تایمز» شد، که «نیویورک تایمز» مقالاتی را که معمولاً با سیاست هم‌پیمانانش تطبیق می‌کند چاپ می‌نماید. این مقاله، جای سرمقاله روزنامه «وال استریت» تحت عنوان «اخلاقیات مدرن» را گرفت و موجب بحث و جنجال فراوانی شد، که به نظر من موضوع اخلاقیات برای این دو روزنامه چندان مهم نیست و در واقع نگاهشان یکی است. مسائل اخلاقی در نگاه آمریکایی‌ها چندان ارتباطی با عمل صالح افراد ندارد. برای آنها تفاوت چندانی بین متجاوز و کسی که مورد تجاوز قرار می‌گیرد، وجود ندارد و یا وجود دارد، ولی مسئله به آنها ارتباطی ندارد. آنها همه اخلاقیات را از دریچه مسائل جنسی می‌نگرند.

سرمقاله «وال استریت» چیست؟ «یک ژنرال نیروی زمینی که ۱۴۷ مأموریت جنگی را در ویتنام گذرانده بود به خاطر داشتن رابطه نامشروعی که مربوط به سیزده سال قبل است، از ادامه خدمت معاف شد.»

اگر فرض بر این باشد که این نوشته صحیح است، لازم است بگوییم که این رابطه در دوران آماده‌باش وجود نداشته و به این جهت آن خانم یا ژنرال و یا هر نظامی دیگر نباید برای این نوع روابط مورد مجازات قرار گیرند.

برای روزنامه‌ای چون «وال استریت ژورنال» که دارای عقاید خاصی است، چاپ بعضی خبرها تعجب‌آور و حیرت‌انگیز است. خبر چاپ شده دیگر چنین است: «دختری اهل نیوجرسی در شب جشن مدرسه، نوزادی را در توالت به دنیا آورد. سپس آن را در سطل آشغال انداخت و به دیدار دوست پسرش رفت و با هم به موسیقی پاپ گوش دادند.»

در ذهن خود دختر نابالغی را مجسم کردم که دارد دوران بلوغ را می‌گذراند، اما پس از چند روز خانم جوانی به نام «ملیسا» به اتهام قتل توقیف شد، عکس او و عاشقِ دلخسته‌اش را در روزنامه «تايمز» دیدم که در شب جشن مدرسه برداشته شده بود. تصور قبلی ام باطل شد و فهمیدم که داستان مربوط به زنی سی و چند ساله است. این موضوع از آن جهت برای «وال استریت» جالب بود که فرصتی برای تاخت و تاز پیدا کند. او این خانم را یکی از بچه‌های معصوم معرفی کرد، که «ارزش»‌های آزادانه آمریکا او را به فساد و تباہی کشانده است و این «ارزش»‌های با «ارزش»‌های سرمایه‌داری تفاوت دارد. نویسنده «وال استریت» ادامه می‌دهد: «این همه بلوار اغتشاش از اخلاق و نادیده گرفتن ارزش‌های اخلاقی است.» من معتقدم همه این حرف‌هاریشه در نظام اقتصادی سرمایه‌داری و بی‌بندوباری دارد، که سبب بی‌ارزش شدن معیارهای اخلاقی شده است. حرف‌های «وال استریت» صدای متعصبان و شیفتگان مذهبی است که به وسیله نظام حاکم تحریک شده‌اند.

«وال استریت» می‌نویسد: «ما هیچ راه مناسبی را نمی‌توانیم به کشور نشان دهیم، تا بتواند هرچه زودتر از این منجلاب و سرگشته‌گی که روابط جنسی نامیده می‌شود خود را نجات دهد.» شما راست می‌گویید ولی

حاضر به ارائه راه مناسب و درست نیستید. به جای نوشه‌های تند و غرض‌آلود، به جای چاپ مقاله‌های ملامتگرانه، به جای حمله به لیبرال‌ها، رنگ و ادبیات نوشتۀ تان را تغییر دهید. شما به اخلاق، در نوشه‌هایتان رنگ سیاسی می‌دهید و این اولین مشکل اساسی شماست.

در کشوری که به طور ساده به دو گروه تقسیم شده، یک گروه سیاسی و یک گروه مذهبی متوجه، آیا جایی برای لیبرال‌ها باقی مانده است؟ شاید بهتر باشد بگوییم که لیبرال در حد یک شاخۀ درخت و یا بوته در حال سوختن وجود دارد.

نویسنده مقاله برخورد با زنرا را منصفانه نمی‌دانست. کلمۀ «دختر» یا «پسر» همواره مورد بهره‌برداری منفی روزنامه‌نگاران راست‌گرا قرار می‌گیرد. جالب این است که بدایم این روزنامه‌نگاران تفاوت فاحشی با جوان‌هایی که آهنگ‌های مبتذل گوش می‌دهند، ندارند...

باید بپذیریم که بسیاری از آشفتگی‌های اخلاقی و یا جنسی ریشه در آموزش غلط مسائل و روابط جنسی دارد، به قول نویسنده «وال استریت» این منجلاب از روزی به وجود آمد که به جای آموزش و توضیح عوارض روابط ناسالم، وسایل جلوگیری از آبستنی در مدارس توزیع شده است. یعنی نفس عمل رانه تنها نفی نکرده‌اند، بلکه به ادامه آن کمک و همراهی هم کرده‌اند. احتمالاً اگر روزی اجازه اعتراف به بچه‌ها داده شود، مسائلی مطرح خواهد شد که می‌تواند به بهبود این وضع کمک نماید.

اصول و قواعدی وجود دارد که بسیاری از کشورها آن را قبول دارند. (البته بجز یکتاپرستان مانند کلیمی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان) و آن روابط توافقی یا ازدواج آزاد است، که به هیچ وجه به دولت مربوط نمی‌شود. البته ایالات متحده در این راستا بسیار عقب مانده است و شاید علت آن دیدگاه مقدسانه و یا به علت نظم اجتماعی خاصی است که از خانواده‌های روستایی به داخل شهرها آمده و پس از انقلاب صنعتی دچار چالش شده است. باید دانست «وال استریت» به مسائل اخلاقی علاقه چندانی ندارد و

همواره به دنبال سود خود است و در حقیقت هر شرکتی که بتواند قسمتی از سود خود را با آلوده کردن آب رودخانه افزایش دهد، مورد حمایت «وال استریت» خواهد بود. این نوشه درواقع یک نوع دل مشغولی برای خواننده درباره مسائل جنسی است و در اصل بیان این پیام است: «به طور ساده و خلاصه آنچه را که می‌گوییم و توصیه می‌کنیم پیروی از اصول و قواعد رفتارهای جنسی در آمریکا باید توسط مذهب ارائه گردد تا سلامت جامعه حفظ شود.»

«وال استریت» به دنبال هدف خاصی است. فکر نمی‌کنم تاکنون اسم محققی به نام «ویکوی» را که در قرن هجدهم زندگی می‌کرد شنیده باشد، اما به طور قطع «ویکوی» دیگری را به خاطر دارید که سه مرحله گذرا را در جامعه انسانی بنانهاد و تشریح کرد؟

به عقیده او اولین مرحله گذرا اغتشاش است و سپس دین سalarی و بعد از آن اشرافیت و در نهایت دموکراسی خواهد آمد و چون جمهوری به سمت و سوی امپراطوری و مستبد شدن پیش می‌رود، در نهایت سقوط خواهد کرد و ما ناگزیر دوباره به دوران اغتشاش، دین سalarی و یک جمهوری دموکراسی تمام عیار برمی‌گردیم.

هم اکنون ایالات متحده جمهوری، به صورت یک امپراطوری بهم ریخته‌ای است که در حال گذار است. امید آنکه به دوران اغتشاش برنگردیم و دین سalarی را تجربه نکنیم.

آنها بی که در گذشته برای جمهوری ما ارزش و اعتباری قائل بودند، با همه ضعف‌ها و نواقص موجود هرگز حاضر نخواهند شد، اغتشاش رابر دین سalarی و دین سalarی را به دموکراسی ترجیح دهنند، آنچه که امروز به بدترین شکل در اسرائیل، افغانستان و عراق می‌بینیم. خوشبختانه هنوز این کشورها از نظر ساختاری بدان پایه نرسیده‌اند که اشتیاقی به گرفتن بازارهای اقتصادی و اجتماعی کشورهای دیگر داشته باشند. حال می‌توان دژ محکمی برای آمریکایی‌ها در برابر مlux‌های خودی که به جان

ملت افتاده‌اند، ساخت. این ملخ‌ها همان بنیادگرایان مسیحی هستند، که تحت حمایت سرمایه‌داری به شدت منحط و سلطه‌جو قرار گرفته‌اند که این امر با وقاحت زیاد در روزنامه «نیویورک تایمز» ۱۸ ژوئن ۱۹۹۷ مطرح شد.

در ۱۸ ژوئن یک مسیحی جنوبی در کنگره سالانه‌ای که خود عضو آن بود، شبکه تلویزیونی ای.بی.سی و شرکت «دیسنی لند^۱» را که مالک آن شبکه است به شدت مورد انتقاد قرار داد زیرا این شبکه، زن هم‌جنس‌گرایی را که از نشريات مبتذل لذت می‌برد و مُنکر ارزش‌های خانوادگی است در یکی از برنامه‌هایش نشان داده است.

اگرچه من بارها از کارتی «دیسنی» و سلطه رسانه‌ای او انتقاد کردم، حالا مجبورم به جانبداری و دفاع از او برخیزم و این درست همان لحظه‌ای است که قدر تمدنان دین‌سالار چشم به ثروت «دیسنی» دوخته و برای تصاحب آن ثروت به آب و آتش می‌زنند. این درس آموزنده‌ای است برای این مسیحیان تا قانون اساسی را محترم بشمارند و پا از دایرة قانون بیرون نگذارند تا «دیسنی» و شبکه تلویزیونی ای.بی.سی مجبور نشوند آنان را به دادگاه بکشانند.

مسئله دیگری که دین‌سالاران و حکومت‌ها باید توجه کنند، مسئله معافیت مالیاتی کلیساهاست. باید این معافیت از بین برود. موافقت‌نامه‌ای که سال‌ها پیش به امضاء رسید و دولت و کلیساها ملزم به رعایت و انجام اصولش بودند، باید همچنان محترم بماند و حفظ شود. بنابراین موافقت‌نامه دولت حق منع هیچ‌گونه فعالیت مذهبی را ندارد و کلیساها هم حق برخورداری از کمک‌های مالی را نخواهند داشت. با این همه چون گروهی معتقدند که مذهب امر بسیار مفیدی است کلیساها باید از پرداخت مالیات معاف باشند ولیکن ما به خوبی می‌بینیم که ارزش ثروت کلیساها افزایش فوق العاده‌ای را نشان می‌دهد و از طرف دیگر

کلیساها به نحوی در فعالیت سیاسی و کار دولت دخالت دارند. کاندیدا شدن جنجالی پدر روحانی «پت روبرتسون^۱» نمونه بارز آن است. از آنجاکه کنگره هرگز لغو معافیت مالیاتی کلیساها را نه تنها اجرا بلکه مطرح هم نخواهد ساخت، از آنجاکه در متمم اصلی و اولیه قانون اساسی هم هیچ اشاره‌ای به معافیت مالی و یا دادن هر نوع امتیاز ویژه برای کلیسا نشده است، شاید این امر بتواند به دعوای طرح شده علیه «دیسنی لند» کمک مؤثری بنماید.

نامه‌ای به رئیس جمهور

نامه را چند روز قبل از آغاز رسمی کار رئیس جمهور که در اصل بازنده انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۱ است، می‌نویسم.
ما هم‌اکنون با یک شیوه قرن هفده ژاپنی مواجه هستیم، یک «میکادوی» بی‌قدرت که معاون زیرک و حتی حیله‌گرش و مشاوران جنگجوی پتاگون او را اداره می‌کنند. آیا آنها هم همان خوابی را می‌بینند که جنگجوی ژاپنی برای غلبه بر چین می‌دید؟
فکر می‌کنم به زودی اطلاعات بیشتری خواهیم داشت.

۲۰۰۱ ژانویه

آقای رئیس جمهور منتخب، تبریک مرا بپذیرید.
من نیز مثل هر آمریکایی دیگر بی‌صبرانه در انتظار شنیدن خطابه افتتاحیه شما هستم، شاید متوجه شده باشید که ما هرگز از شنیدن سخنرانی‌های اخیر شما خسته نشده‌ایم و برای ما کافی نیست. گویا در این انتخابات بهترین کاندیدا برنده شد و مردادول کشور بدون جنجال و بی‌سروصدابه کاخ سفید راه یافت.

در ارتباط با اولین سخنرانی رسمی شما، اگر ناراحت نشوید، اجازه دهید مطالبی را به استحضار برسانم. درست همان کاری را که طی سال‌های شصت برای برنامه‌های تلویزیونی می‌کردم یعنی خلاصه کردن

اخبار، اظهارنظر و گاه تفسیر آن. فکر می‌کنم این شروع تازه می‌تواند آغازگر مناسبی باشد برای پذیرش آنچه که در طی پنجاه سال گذشته از آن غافل بوده‌ایم. پنجاه سالی که درگیر جنگ‌هایی بوده‌ایم که سورخ نامی «چارلز - ابرد» آن را «جنگ دائم برای صلح دائم» نامید.

آقای رئیس جمهور منتخب بیشتر آمریکایی‌ها در طلبِ صلح هستند و می‌خواهند اقتصاد جنگی ما به اقتصاد زمان صلح تبدیل شود.

طبعتاً هنوز می‌خواهیم راست قامت بمانیم، دوست نداریم پول‌های مالیات‌دهندگان صرف هزینه‌های غیرضروری (مثل بهداشت و درمان رایگان! که آن را کمونیستی می‌دانید! و ما از آن نفرت داریم) شود. می‌خواهیم مقداری از این پول‌ها صرف امور تحصیل و بالا بردن سطح آموزش شود. آیا آنچه را که در آخرین جلسه بحث با کاندیدای مقابل خود کردید به یاد دارید؟ «تحصیل کلیدی برای ورود به هزاره سوم است.» در حقیقت هر چهار نفر شما این جمله را ادا کردید.

آقای رئیس جمهور منتخب، وقت آن رسیده است که نقش ژاندارم جهانی را رها کنید، به ویژه پس از، از دست دادن کلمبیا که منبع مواد مخدر است و سایر کشورها مانند کوبا - عراق و اخیراً صربستان را که تحریم اقتصادی کرده‌اید و به قول پلیس شما، خانه‌نشین شده‌اند.

این دخالت بیمارگونه در امور کشورهای دیگر نه تنها نفرت‌انگیز است، بلکه برای ما چه از لحاظ مادی و چه معنوی بسیار گران تمام می‌شود. بهتر آن است نیروی مان را صرف درست کردن کشور خودمان کنیم و آن را به سوی «پیشرفت داخلی» معطوف نماییم. اولین کاری که لازم است انجام دهید، پاک کردن پستاگون از اربابان جنگ طلب و توظیه گران همدستشان در کنگره است و همچنین باید هیأت مدیره تجاری آمریکا را کنترل کنید.

از زمان فروپاشی غیرمنصفانه اتحاد جماهیر شوروی به منظور سرمایه‌داری کردن اقتصاد جهانی و...، رهبران نظامی و دوستداران جنگی

به دنبال پیدا کردن دشمنان جدیدی هستند، تا به راحتی بتوانند بودجه فزاینده نظامی را توجیه کنند.

باید با ترویریسم مقابله کرد و مقابله باید بر پایه منطق و دور از تحریک انجام شود، مبارزه با سوداگران مواد مخدر و ریشه‌یابی صحیح آن نیز ضرورت دارد.

در تلاش شکست‌خورده‌ای، کلمبیا که زمانی کشوری آزاد و دموکرات بود و ملتِ راضی و شادی هم داشت، اینک به سوی ویرانی می‌رود و برای رهبران طالبِ جنگ و رسانه‌ها سرگرمی جالبی شده است. اخیراً کشورهایی مانند کرهٔ شمالی، عراق و ایران را محور شرارت خوانده‌اید و انگشتِ نشانه به طرف آنها دراز کرده‌اید و یک میلیارد مسلمان جهان را دیوانه‌های متعصب معرفی کرده‌اید که می‌خواهند همهٔ خوبی‌های کرهٔ زمین را از بین ببرند، به این جهت پنتاگون تصور می‌کند که دیر یا زود، این شیاطین از طریق سفينةٔ فضایی به شهر ما حمله و احتمالاً سرزمین ما را تسخیر خواهند کرد، پس پروژه ساخت محافظت‌اتمی و فضایی را به بهانهٔ یادبود «رونالد ریگان» با هزینهٔ شصت میلیارد دلار راه‌اندازی کرده‌اند. حقیقت آنکه بر طبق یک نظر سنجی رأی دهنده‌گان به شما معتقدند که ما این نوع محافظت‌اتمی را داریم و قطعاً خواهید گفت هدف ارتقاء آن است. از سال ۱۹۴۹ تا سال ۱۹۹۱ ایالات متحده بالغ بر یک تریلیون دلار را صرف «مصالح ملی» نموده است، در نتیجه بدھی مالی به ۵/۶ تریلیون دلار رسیده که ۳/۶ تریلیون آن باید به مردم پرداخته شود و ۲ تریلیون هم به تأمین اجتماعی و بیمه و درمان عمومی ارتباط دارد. آیا می‌دانید که همهٔ این بدھی‌ها به علت هزینه‌های نظامی به وجود آمد؟ آقای رئیس جمهور منتخب، ارقام خزانه مثل همیشه دست‌کاری می‌شود. بهتر است شما درآمد و مخارج حقیقی دولت را در نظر بگیرید و از مستو لان بخواهید که در گزارش‌ها حقیقت را اعلام کنند.^۱

۱. (نامه پس از ذکر مسائل مالی - بودجه که برای خواننده ایرانی چندان جالب نخواهد بود به این شکل خاتمه پیدا می‌کند. م)

آقای محترم چنانچه علاقه‌مند باشید کمکی به حال مردم دنیا که به گروگان گرفته شده‌اند بکنید، دست از سر آنها بردارید. مجبورید به قدرت نظامی خود عنان بزنید و فرماندهان نظامی را که خارج از کنترل شما هستند، به کنترل خود درآورید. در سپتامبر گذشته رئیس ستاد مشترک، ژنرال «اج-اج-شلتون» بودجه یکصد و پنجاه و پنج میلیارد دلاری را طلب می‌کند، این رقم برای دوران صلح است و حالا که شما از هفت کشور دشمن یعنی کوبا، ایران، عراق، لیبی، کره شمالی، سودان و سوریه نام می‌برید، ایشان چه رقمی را برای ویرانگری نیاز دارند؟

در آگوست سال ۱۹۶۱ برای ملاقات رئیس جمهور «کندی» به بندر «هاینس» رفتم، زمانی بود که دیوار برلین بالا می‌رفت و «کندی» نیز تدارک ساختن یک مجموعه نظامی را می‌دید که به قول خودش برخلاف میل درون، تن به انجامش می‌داد. در حالی که سیگار «کوبایی» بر لب داشت شروع به صحبت کرد. باید بگوییم، او با اینکه خود یک لیبرال و برگزیده لیبرال‌ها بود، به لیبرال دموکرات‌ها چندان اعتقادی نداشت. او می‌گفت در پاره‌ای موارد لیبرال‌ها حتی بدتر از محافظه‌کاران هستند. این سخن او است: «هیچ‌کس به اندازه کافی لیبرال نیست.»

او گفت: «دیوار برلین حداقل ۳/۵ میلیارد دلار برای من هزینه دربردارد و با ساختن این مجموعه نظامی چیزی حدود هفت میلیارد دلار کسری بودجه خواهیم داشت. بانگاهی اندوهگین گفت: «خدایا چقدر از این پول‌ها باید داد، من از پول دادن به پتاگون بیزارم.»

به او گفتم: «آنها مقصرا نیستند، مقصرا شما و دولتان هستید» سریع جوابم را داد و حقایقی را به من گفت و من آن رانه به عنوان پند بلکه یک درس از سی و پنجمین رئیس جمهور به شما که نمی‌دانم چندمین رئیس جمهور هستید می‌دهم: «تنها راهی که رئیس جمهور می‌تواند پتاگون را کنترل کند آن است که تمامی چهار ساله اول دوران ریاست جمهوری خود را صرف تحقیق و سامان دادن مسائل پتاگون کند، بدین

معنی که همه هم و غمش را صرف کاری کند که ریشه همه نابسامانی‌ها است، آقای رئیس جمهور انتخابی، من حالا به شما پیشنهاد می‌کنم هنوز که فرصت کافی دارید همه توجه خود را معطوفِ رابطه بین آمریکای تجاری و نظامی کنید و درباره پروژه اتمی و فضایی «رونالد ریگان» منطقی فکر کنید و فساد موجود در پتاگون را با مردم در میان بگذارید. در سال ۱۹۹۵ موشک‌های ما برای دو هزار و پانصد هدف خارجی مورد آزمایش قرار گرفت. امروز که زمان صلح است تعداد این موشک‌ها به سه هزار هدف خارجی رسیده که دو هزار و دویست و شصت موشک به طرف روسیه و بقیه به طرف چین و کشورهای «محور شرارت» هدف‌گیری شده است. اگرچه آقای «کلیتون» بازیانی فصیح نیاز به کاهش دادن سلاح‌های هسته‌ای را بیان نمود، اما «پتاگون» گویی گوش شناوی ندارد و با اعمال خود موجب ناامنی همه دنیا شده است، با این همه اخیراً روزنامه «یو - اس ای تو دی» گزارشی را بدین مضمون ارائه داده است: «نیروی نظامی از محبوبیت بالایی برخوردار است (۶۰ درصد مردم آمریکا) و متقابلاً کنگره و شرکت‌های بزرگ از کمترین محبوبیت برخوردارند» چرا؟ چون نیروهای مسلح سالانه میلیون‌ها دلار صرف تبلیغات می‌کنند.»

«جان - اف - کنדי» درباره کتابی به نام «هفت روز در ماه می» که آن را خوانده و بسیار لذت برده بود با من حرف زد. کتابی که بعدها فیلمی براساس آن ساخته شد. داستان درباره جنگجویی است که معتقد است کشورش بهترین و برترین کشور دنیاست. کتاب براساس زندگی واقعی دریادار «آرتور رادفور» است، ژنرالی که طرح کودتایی را در سر می‌پروراند تا کاخ سفید را تسخیر کند، «کندي» لبخند می‌زند و می‌گوید: «شاید این ژنرال بتواند «پتاگون» را هم سر به نیست کند. من با کارگر دان فیلم «الیور استون» هم عقیده نیستم، زیرا ژنرال‌ها رئیس جمهور را به قتل رساندند.»

به نظر می‌رسد که سگِ مراقبی در جایی هست که دیده نمی‌شود و پارس هم نمی‌کند و باید مراقب خانه باشد و اجازه ندهد خانه مورد دستبرد دزدان قرار گیرد. این همان مجموعه نظامی - صنعتی است که «آیزنهاور» ما را از وجود آن آگاه ساخت، اگر چه رسانه‌ها داستان‌های زیادی در مورد هزینه‌های بسیار زیاد صنایع دفاعی می‌گویند و همچنین از گندی روند حفاظتِ هسته‌ای که «رونالد ریگان» خواش را برای ما دیده بود گله‌مند هستند. اما هنوز هیچ بحث و گفتگویی درباره نقش ارتش در زندگی مردم و تهدید بی‌وقفه آن در میان نیست و کنگره نیز برخلاف آنچه وظيفة اصلی اش است یعنی مخالفت و جلوگیری کردن از این رویه غلط، سخنی نمی‌گوید. زیرا تعداد زیادی از نمایندگان کنگره مبالغ هنگفتی را از شرکت‌های سازنده دریافت می‌کنند و در واقع همه‌این بد و بستان‌ها از پول‌های مالیاتی مردم تأمین می‌شود.

از میان رؤسای جمهور، از «کلیتون» انتظار آن می‌رفت که در مسائل اقتصادی رفتار معقولانه‌ای از خود نشان دهد، زیرا او اقتصاد را به خوبی می‌شناخت، اما چون او از ترفندهای مختلفی برای دور ماندن از جنگ و یتنام استفاده کرده بود و ضمناً بدون داشتن درگیری با ارتش به قدرت رسیده بود، نتوانست آن انتظارات را برأورده سازد.

او در دوران مبارزات انتخابی خود، به طور مبهمی در مورد هم‌جنس‌گرایی صحبت کرد، با این مضمون که زندگی هر شخص و به طور طبیعی هر نظامی مربوط به خود او است، دولت حق دخالت در رفتار شخصی کسی را ندارد، اما با همه نرمی که «کلیتون» در این زمینه نشان داد، رهبران نظامی و به خصوص رهبران جنگ طلب نظامی با «کلیتون» مخالفت کردند و عنوان کردند که این حرف‌ها روحیه نظامی‌گری را متزلزل و رفتار آنها را مبتذل خواهد ساخت.

زمانی که «کلیتون» برای بازدید از پرسنل نیروی دریایی به عرشة هوایپیمایی ناو «تھودور رزولت» رفت مورد تمسخر جمعی از نظامیان

قرار گرفت و آنها با تکان دادن کف شورها و جست و خیز و درآوردن ادای هم جنس بازان، او را «هُو» کردند، این عمل توهین‌آمیز به یک مقام غیر نظامی در واقع زمینه گستاخی بیشتر رهبران نظامی مخالف را فراهم نمود.

تابستان امسال، رهبران نظامی جنگ طلب پتاگون، برنامه‌های دفاعی خود را به وزیر دفاع ارائه دادند. این یک روش مؤدبانه برای به تحقق رساندن تقاضای مورد علاقه است و در عین حال ارائه این لیست به معنای یک نوع اتمام حجت است، زمانی معین یعنی ماه سپتامبر را پایان مهلت اعلام می‌کند. همان‌طور که یکی از افسران مخالف گفت: «بودجه باید براساس نیازهای اساسی نظامیان و پتاگون باشد نه برمبنای یک استراتژی نظامی، چه استراتژی نظامی پنجاه سال گذشته که مورد آزمایش هم قرار گرفت، نشان از فاجعه‌آفرینی دارد. استراتژی نظامی در این زمینه به معنای آن است که بازور و تهدید، سی میلیارد دلار از دولت گرفته می‌شود و این یعنی پنجاه و یک درصد بودجه کشور صرف امور جنگی شود.» آقای رئیس جمهور منتخب، برای شما نصیحتی دارم، دفتر کار خود را از کاخ سفید به پتاگون منتقل کنید. در آنجا اوضاع نفس بیشتری پیدا می‌کنید و در آن صورت به خود می‌گوید این تلاشی است، به خاطر مردم و جلب رضایت آنها.

پنجاه سال پیش، «هاری ترومِن» به جای جمهوری قدیمی، امنیت ملی را بهانه کرد و هدف او به راه اندختن جنگ‌های سرد، گرم و ولرم بود. تاریخ دقیق جایگزینی ۲۷ فوریه ۱۹۴۷ بود - محل کاخ سفید، اتاق وزرا، «ترومن»، «دین آچسون» وزیر خارجه و تعدادی از نمایندگان کنگره حضور داشتند. سناتور جمهوری خواه «آرتور وندن برگ» به «ترومن» گفت که او می‌تواند به راحتی اقتصاد نظامی خود را پیاده کند، اگر مردم آمریکا را با عبارت «روس‌ها دارند می‌آیند» بترساند. «ترومن» نیز چنین نمود و جنگ دائم از اینجا آغاز شد.

سخن آخر

دولتی که در واقع نماینده مردم باشد، خاطره‌ای رنگ باخته است. تنها امریکای سوداگر که به وسیله کنگره و رؤسای جمهور اداره می‌شود، از این موهبت نمایندگی برخوردار است. به زبان دیگر باید گفت که این رسانه‌ها هستند که خطمشی دولت و رئیس جمهور را تعیین و تأیید می‌کنند.

اکنون به علت به هم ریختگی و آشتفتگی پنتاگون ما وارد مرحله خطرناکی شده‌ایم. اگرچه به طور دائم جوامع دیگر را مورد حمله قرار می‌دهیم و برچسب‌های گوناگون چون «محور شرارت» به آنها می‌زنیم ولی از این حقیقت غافل هستیم که خود، بزرگ‌ترین کشور شرور جهان شده‌ایم و به هیچ عهد و پیمانی پایبند نیستیم. دادگاه‌های بین‌المللی را تحت تأثیر قرار می‌دهیم و به سازمان ملل حالت آمرانه‌ای داریم. از تروریسم اظهار انزجار می‌کنیم ولی خود بزرگ‌ترین تروریست دنیا هستیم. به کشورهای دیگر نه تنها تجاوز می‌کنیم، بلکه با بمباران کشورها موجب سقوط رژیم‌ها و دولت‌ها می‌شویم. اگرچه بر مبنای قانون ما مردم ایالات متحده تنها منبع قدرت مشروع هستیم، ولی به واقع هیچ نماینده‌ای در مجلس نمایندگان نداریم، یعنی حق نمایندگی ما توسط امریکای تجاری-نظمی به سرفت رفته است و به عبارت روشن‌تر، ما مردم نیز همانند مردم پاناما، عراق و سومالی و... قربانی دولت نظامی هستیم. بی تفاوتی ما به دولت این اجازه را داده است که به نام جهانی شدن، امریکا را به یک امپراطوری تبدیل کند که با

اندیشه‌های بنیان‌گذاران آمریکا تفاوت فاحشی دارد. تردید دارم که بتوانیم جمهوری از دست رفته‌مان را بازیابیم.

آقای رئیس جمهور منتخب شاید مجال اندکی برایتان وجود داشته باشد که تا دیرتر نشده است عنانِ جنگ طلبان را به دست گیرید، هزینه‌های نظامی را کاهش دهید و بار سنگین ما مالیات‌دهندگان را کم کنید که به گمان من چنین نخواهید کرد چه با منافع حامیان شما در تضاد خواهد بود.

مالیات بر درآمد سال ۱۹۵۰ که به حساب فدرال گذاشته شده بود، بیست و پنج درصد درآمد بود که در سال ۱۹۹۹ به ده درصد کاهش یافت، سرانجام بدانید که این مردم نبودند که شما را انتخاب کردند، پول‌های سیاه و بی‌حساب کمپانی‌های بزرگ پشتوانه انتخاب شما بوده است.

روز قضاوت نزدیک است. از دوره اول ریاست جمهوری خود استفاده کنید و قدرت پستاگون را بشکنید و دوره دوم را از هم‌اکنون فراموش نمایید. اگر در آن طرف رودخانه «پوتوماک» موفق شدید مطمئن باشید برای ما مردم یک قهرمان خواهید بود و اگر شکست بخورید و یا بدتر از آن کاری انجام ندهید، فکر می‌کنم شما بدترین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا خواهید بود که تاریخ به خاطر خواهد داشت و همه غرور و شوکت مابه یک پژواک رو به زوال تبدیل خواهد شد.

وقتی آقای «گین گریج» جمهوری خواه و رئیس کنگره نمایندگان در انتقاد از حزبِ دموکرات، «کلیتون» را بی‌کفايت خواند و خطاب به او گفت: «شما در موضع و جایگاه ریاست جمهوری نیستید»، کلیتون پاسخ داد: «موضع و جایگاه ریاست جمهوری را بسیار خوب می‌شناسم و با قدرت وظایفم را عمل می‌کنم». و حالا آقای رئیس جمهور منتخب! سعی کنید در موضع خود استوار بمانید و از آزادی‌های بجای مانده قدیمی که هنوز به سرقت نرفته‌اند حفاظت و حمایت کنید و آینده به گروگان گرفته مارا از خطر برهانید.

فهرست وزارت دفاع، عملیات نظامی امریکا را در طی نیم قرن اخیر در نقاط مختلف دنیا نشان می‌دهد که با ذکر تاریخ و محل وقوع و اسمی آن به ترتیب زیر است:

جداول عملیات نظامی

	۱۱ زوئن ۱۹۹۹ - نی. دی. بیس ۲۰۰	کوززو	حفاظت مشترک
	۲۳ مارس ۱۹۹۹ - ۱۰ زرین ۱۹۹۹	کوززو	نیروهای معنّف / جایزه نوبل ستدان
	۱۸ اکتبر ۱۹۹۸ - ۲۳ مارس ۱۹۹۹	کوززو	نیروهای مصمم و مباراده پولادین
		کوززو	درخشش و فروردندگی کیالت
		کوززو	امید درخشنان
		کوززو	قوت قلب داهن
	۱۵ آوریل ۱۹۹۹ پاییز ۱۹۹۹	کوززو	تدارک پناهگاه
		کوززو	آغوش باز
	۱۱ اکتبر ۱۹۹۸ - ۲۲ مارس ۱۹۹۹	کوززو	چشم عقاب
	۱۵ زوئن ۱۹۹۸ - ۱۶ زوئن ۱۹۹۸	کوززو - آلبانی	شاهین پولادین
	۲۷ نویم ۱۹۹۵ - دسامبر ۱۹۹۵	بوسنی	نلاش پولادین
	دسامبر ۱۹۹۵ - دسامبر ۱۹۹۶	بوسنی	نلاش مشترک و پیوسته

	دسامبر ۱۹۹۶ - ۲۰ زوئن ۱۹۹۷	بوسنه	گارد مشترک
۸۹۰۰	۲۰ زوئن ۱۹۹۸ - جاری	بوسنه	پیشروی مشترک
	۱۲۹ آگوست ۱۹۹۵ - ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۵	صریهای بوسنه	بیرونی‌ای اگاد و سنجدہ
	۳ زوئن ۱۹۹۵ - ۵ نومبر ۱۹۹۶	کرواسی	لرقاء سریع
	۱۱ زوئن ۱۹۹۵ - ۱۱ آگوست ۱۹۹۵	آلبانی	آورگان شب زندگان
	مارس ۱۹۹۶ - جاری	تاژلر - مجارستان	کوشش ایلیانی
	۵ زوئن ۱۹۹۴ - جاری	صریستان مقدونیہ	نکهبان قابل
۹۰۰۰	۱۲ آوریل ۱۹۹۳ - ۲۰ دسامبر ۱۹۹۵	بوسنه	پرواز لغو شده
۹۹	۱۰ زوئن ۱۹۹۶ - دسامبر ۱۹۹۶	بوسنه	لالاشنیدین و سرتوشت ساز
۹۹	دسامبر ۱۹۹۶ - ۲۰ زوئن ۱۹۹۷	بوسنه	گارد سرلوشت ساز
	۲۰ زوئن ۱۹۹۸ - جاری	بوسنه	پیشروی اگاهانه
	۱۶ اکتبر ۱۹۹۲ - جاری	بوسنه	گیرنده، غضا
۹۹	۱۶ زوئن ۱۹۹۲ - ۲۲ نومبر ۱۹۹۲	دریای آدریاتیک	گیرنده دریا
۹۹	۲۲ نومبر ۱۹۹۲ - ۱۵ زوئن ۱۹۹۳	دریای آدریاتیک	گارد دریا
۱۱۷۰۰	۱۵ زوئن ۱۹۹۳ - دسامبر ۱۹۹۵	دریای آدریاتیک	گارد هولیلار
۹۹	۱۹ دسامبر ۱۹۹۵ - ۱۶ زوئن ۱۹۹۶	دریای آدریاتیک	اصلاح قطعنی
۹۹	دسامبر ۱۹۹۶ - جاری	دریای آدریاتیک	گارد مصمم
۱۰۰۰	۱۶ زوئن ۱۹۹۶ - مارس ۱۹۹۷	بوسنه	قوشه فربود

جداول عملیات نظامی ۱۲۷

	۹۲ زومن ۱۳ - ۹۲ زانویه ۲۹	عراق	حمله هوایی (بدون اسم)
	۹۲ زانویه ۱۷ - ۹۲ زانویه ۱۳	عراق	حمله موشک کروز (بدون اسم)
	۹۲ زانویه ۱۷ - ۹۲ زومن ۱۷	عراق	حمله موشک کروز (بدون اسم)
	۹۶ دسامبر ۴ - ۹۶ دسامبر ۳	عراق	بورش صحراء
	فوبیه ۹۸ - ۹۸ دسامبر ۹۶	عراق	صاعقه صحراء
	۹۸ دسامبر ۱۰ - ۹۸ دسامبر ۹۸	عراق	رویاه صحراء
	۹۸ دسامبر ۹۸ - ۹۸ دسامبر ۹۸	اسرائيل	حضور درخشنان
	۹۸ دسامبر ۹۸ - ۹۸ دسامبر ۹۸	عراق	عنقای کردم ۴
	۹۸ نوامبر ۹۸ - ۹۸ نوامبر ۹۸	عراق	عنقای کردم ۳
	۹۸ فوریه	عراق	عنقای کردم ۲
	۹۷ نوامبر ۹۷ - نوامبر ۹۷	العرا	عنقای کردم ۱
	۹۶ زوئیه ۹۹ - جاری	مریستان سعودی	کانون صحراء
	۹۶ اکتبر ۹۴ - نوامبر ۹۶	کویت	جنگگوی هوشیار
	۹۷ آگوست ۹۵ - ۹۷ فوریه	کویت	نگهبان هوشیار
	۹۶ دسامبر ۹۵ - ۹۶ اکتبر ۹۶	کویت	کنش درونی
	۹۶ اکتبر ۹۹ - جاری	کویت	پیار صحراء
	۹۶ زوئیه ۹۹ - جاری	آسیا جنوب غربی	زیباق طلایی
	۹۶ دسامبر ۹۶ - ۹۶ اکتبر ۹۶	ایران/جزیره گوام	بندرگاه آرام/عبور سریع
۹۶۵۱۰	۹۶ آوریل ۹۱ - ۹۶ دسامبر ۹۶	کردستان	قائمین آرامش
۹۹	۹۶ زوئیه ۹۱ - ۹۶ دسامبر ۹۶	کردستان	قائمین آرامش ۴
۱۱۰۰	۹۶ دسامبر ۹۶ - جاری	کردستان	نگهبان شمالی

۱۴۰۱۰	۹۱-جاری	عراق	نگهبان جنوبی
	۱۹۹۱-جاری	عربستان سعودی	شامین کویر

سایر عملیات‌ها:

	در جریان	کره	کره
	در جریان	آمریکای مرکزی	انقلابی جدید
	ماه مه ۲۰۰۰	سیراللون	سیراللون
	فوریه ۲۰۰۱-در جریان	دی. آر.کنگو	مونوک (یو.ان.بی.کی.آ)
	آگوست ۹۸-جاری	آفریقا	پاسخ نظری
	۹۵-جاری	کالیفرنیا	دروازه‌بان
	۹۵-جاری	مکزیک	گوشی نگهدار
	۹۵-جاری	لریزوونا	تدبر حفاظتی
	مارس ۸۸-جاری	هندوراس	ترنافول طلایی
	۸۶-جاری	مرز جنوبی ایالات متحده	پیمان
	۹۲ فوریه ۱۰	شوری سابق	نامین امید ۱
	۹۲ آوریل ۱۵	شوری سابق	نامین امید ۲
	۹۳ ۲۹۳۲	شوری سابق	نامین امید ۳
	۹۲ اکتوبر ۱۰-۹۲ دسامبر ۱۰	شوری سابق	نامین امید ۴
	۹۲ نوامبر ۱۰-۹۲	شوری سابق	نامین امید ۵
	۹۱-جاری	آمریکای جنوبی /مرکزی	شب زنده‌دار تاجدار
	۹۷ اکتبر ۱۷-۹۷ فوریه ۹۹	آمریکای جنوبی /مرکزی	بلوط تاجدار
	۹۵-جاری	کلمبیا	سلواورده

جداول عملیات نظامی ۱۲۹ ◇

	نام	کتابخانه	تاریخ
	روح را فاسد	اورگن	۹۰- جاری
	سیز بروزی	کالیفرنیا	۹۰- آگوست زوتبه
	رنگ حاکمی	کالیفرنیا	۹۰- جاری
	انهدام هاوایی	هاوایی	۹۰- جاری
	منطقه روح بولیوی	بولیوی	۹۳- ۹۰ مارس
	نمیشه شب زندگی	بولیوی	۱۹۹۴- ۱۹۹۴
	عملات مدلری	آمریکای جنوبی	۹۴- ۹۱
	وضعيت استوار	آمریکای جنوبی	۹۶- آوریل ۹۷
	سیز سیز	آمریکای جنوبی	۱۹۹۴- ۱۹۹۴
	حمله اشعه لیزر	آمریکای جنوبی	آوریل ۹۶- جاری
	راه سنگ‌های قیمتی	قاره آمریکا	۹۹- ۸۹
	عملیات توسعه بانه	قاره آمریکا	۹۹- ۹۹- اکتوبر

عملیات تکمیلی

	جهد خاموش	آخرخانه	تاریخ
	جهد خاموش	آخرخانه	۲۰۰۰- ۹- آوریل فوریه
	پاسخ‌های اسلام	رونوتلا	۲۰۰۰- ۹- آوریل دسامبر
	ثبت‌سازی	لیور	۹۹- ۱۱- سپتامبر
	پاسخ مشتالله	درگه	۹۹- ۱۸- آگوست سپتامبر

۲۷۰۰	اکتبر ۹۶ - ۱۰ نویم ۹۹	آمریکای مرکزی	حبابت قوی (فایرت آبوج)
	۹۸ آگوست ۹۸ - ۹۸ آگوست ۹۸	افغانستان/سودان	دستیابی نامحدود
۱۳۰	۹۸ زوئن ۹۸ - ۹۸ زوئن ۱۰	گینه ییانو	جهات چوہان
۱۳۰	۹۸ زوئن ۹۸ - ۹۸ زوئن ۹۸	لیمیره - اریتره	(بدون اسم)
	۹۸ ژوئن ۹۸ - ۹۸ مارس ۹۸	کیا	پاسخ عالی
	۹۷ زوئن ۹۷ - ۹۷ زوئن ۹۷	کامبوج	لبه گوبنا
	۹۷ مه - ۹۷ زوئن ۹۷	سیرالنون	ابلیک عالی
	۹۷ مارس - ۹۷ زوئن ۹۷	کنگو (زیرسابق)	اصلاح محافظ
	۹۷ مارس ۹۷ - ۹۷ مارس ۹۷	آلیانس	اصیای تقره فام
	۹۶ نومبر ۹۶ - ۹۶ دسامبر ۹۶	لوگاتندا/رواندا/زینبیر	مساعدت نگهبان
	۹۶ نومبر ۹۶ - ۹۶ دسامبر ۹۶	لوگاتندا/رواندا/زینبیر	موشک فونیکس/اصیان
	۹۶ مه - ۹۶ آگوست ۹۶	جمهوری آفریقای مرکزی	راکش سریع
	۹۶ آوریل - ۹۶ آگوست ۹۶	لیبریا	پاسخ مطمئن
	۹۶ دسامبر ۹۶ - ۹۶ دسامبر ۹۶	مکزیک	زورو ۲
	۹۶ زوئن ۹۵ - ۹۶ مارس ۹۶	تنگه چایوان	سوین بحران تنگه های چایوان
	۹۵ زوئن ۹۵ - ۹۵ زوئن ۹۵	جمهوری اکوادور/پرو	مرز امن
	۹۵ ژانویه ۹۵ - ۹۵ مارس ۹۵	صومالی	سپر متعدد
	۹۵ سپتامبر ۹۴ - ۹۵ مارس ۹۵	هائیتی	اعاده دموکراسی/حبابت
	۹۵ زوئن ۹۴ - ۹۵ سپتامبر ۹۵	رواندا	ابید حبابت/حل و فصل آرام

جداول عملیات نظامی ۱۳۹

	۹۵ مارس - ۱۲ سپتامبر ۹۶	کویا/باناما	گذرگاه امن/بندرگاه امن
	۹۶ آوریل ۱۵ - ۹۴ مه ۱۸	کویا، گواتنامه، هائیتن	جن. غ. اف. - ۱۹ آذیز دریا
	۹۶ آوریل ۱۵ - ۹۴ آوریل ۱۹	رواندا جدید	دونده مسافت دور
	۹۶ فوریه ۹۳ - زوئن ۹۴	کره شمالی	بحران هسته‌ای کره
	۹۶ دسامبر ۱۲ - ۹۵ اکتبر ۱۲	لیبریا/لوین	(بدون اسم)
	۹۶ دسامبر ۹۲ - ۹۷ آگوست ۹۲	سومالی	قابض آسایش
	۹۶ دسامبر ۹۲ - ۹۷ دسامبر ۹۲	سومالی	اعاده امید
	۹۶ دسامبر ۹۲ - ۹۷ دسامبر ۹۲	سومالی	تلارم امید
	۹۶ آگوست ۹۲ - ۹۷ اکتبر ۹۲	آنگولا	فرام آوردن انتقال
	۹۶	لوس آنجلوس، سا.	طرح باغ
	۹۶ - ۹۵	سیراللون جدید	سنداخ نقره
	۹۶ نوامبر ۹۱	کویا، گواتنامه، هائیتن	جن. غ. ام. ا.
	۹۶	کویا، گواتنامه، هائیتن	بندرگاه امن
	۹۶ دسامبر ۹۱ - ۹۷ اکتبر ۹۱	زیبر	لغو نوری
	۹۶ سپتامبر ۹۱	هائیتن جدید	ویکتور اسکولارد
	۹۶ زوئن ۹۱	نیلین جدید	بیماریاش آشیان
	۹۶ - ۹۱ زوئن ۹۱	بنگلاڈش	فرشتہ دریا/تلash شهر
	۹۶ زانویه ۹۱ - ۱۱ زانویه ۹۱	سومالی	خروج شرقی
		آسیای جنوب غربی	طوفان صحراء
	۹۶ آگوست ۹۰ - ۹۷ زانویه ۹۱	آسیای جنوب غربی	سهر صحراء
	۹۰ نوامبر - ۹۰ نوامبر	آسیای جنوب غربی	صاعقه قریب الوقوع

	۹۱ زانویه-۹۱ فوریه ۱۷	آسیای جنوب غربی	نیروی لایت نده
	۹۱ فوریه-۹۱ زانویه ۲۴	آسیای جنوب غربی	شمیر صحراء
	۱ مارس-۹۱-زانویه ۹۲	آسیای جنوب غربی	ترامش کویر
	۹۲-۹۲ زانویه ۱	آسیای جنوب غربی	وداع کویر
	۹۰ زوئیه-۹۰ نوامبر ۲۹	جزیره چانستون	ملوهای طلاس/جهه مهمات
	۹۰-۹۰ زانویه ۴	لیبریا	لب بیز

منطقه جنگ سرد:

	نوامبر-۸۹-دسامبر ۸۹	فلپین	تصمیم قدیم
	۸۹ سپتامبر-۸۹-زانویه ۹۰	لس. لس کروا/جزیره ویرجین ایالات متحده	چشم ثامین
	۹۰ دسامبر-۸۹-۹۰	پاناما	شکارچی رلاص
	۹۰ دسامبر-۸۹-زانویه ۹۰	پاناما	لومن منصفانه
	۹۰-۹۱ زانویه	پاناما	پیشبره آزادی
	۹۰-۹۱ جولای-۸۹-۹۰ آگوست	خليج فارس	لونست ویل
	۸۸ آوریل-۸۸-۸۷ آوریل	خليج فارس	جاطور الحولانگ
	۸۶ زوئیه-۸۶-نوامبر ۸۶	بولیوی	کوره انفجار
	۸۶ آوریل-۸۶-۸۶ آوریل	لیبی	دره کود و بلریک الطراویو
	۸۶-۸۶ زانویه-۸۶ مارس ۸۶	لیبی	دستیابی به ملوك
	۸۵ اکتبر-۸۵-۸۵ اکتبر	مدیترانه	آشیل لورو

جداول عملیات نظامی ۱۳۳

	زونه-۸۲-زونه ۸۴	نگه سوزن	نگاه جدی
	۸۳-اکتبر-۸۳-آگوست ۱۲۳	گرانادا	هیاهوی فوری
	۸۳-آگوست-۸۳-آگوست ۱۲۳	سودان/جاد	کشادرزخشک و می روح
	۸۳-مارس-۸۳-آگوست ۱۸	سودان/مصر	فراخوان اولیه
	۸۱-آگوست-۸۱-۱۸-۱۸ آگوست ۲۵	لبنان	تبروی چند میلیون آمریکا
	۸۱-اکتبر-۸۱-نوامبر ۱۶	مصر	سازه در خشان
	۸۱-آگوست-۸۱-۱۸-۱۸ آگوست ۱۸	مدیترانه/لیبی	خلیج سیدرا
	۸۱-آگوست-۸۱-سپتامبر ۱	کلورادو	گذرگاه کوه راکی
	۹۲-اژتویه-۸۱-۱۰ فوریه ۱	نیکاراگوا/الصالوادور	آمریکای مرکزی
	۸۱-دسامبر ۸۰	لهستان	دایره حفاظت
	۸۱-۸۰-۰	کلورادو	بخش ۲
	۸۰-آوریل ۲۵	ایران	بیان ۱/ینجه عقاب
	۸۰-اکتبر-۷۹-۲۸-۷۹ زوئن ۱۲۶	کره	بحوثهای جانشیس پارک ارک
	۸۹-مارس-۷۹-۱۵-آوریل	مریستان سعودی	کوتوله ۱
	۷۹-دسامبر-۷۸-۶-اژتویه ۷۸	ایرانوس هند/ین/ایران	ین
	۷۸-۷۸-۰-زوئن ۷۸	زیر	لویبا قرمز
	۷۸-فوریه-۷۸-۲۳-مارس ۷۸	ایتوبیه/سومالی	بحران اوگادن
	۷۸-۷۸	کلورادو	بخش ۱
	۷۶-آگوست-۷۶-۲۱-۱۸	کره	حادله درخت/بل بائین
	۷۰-۰-۱۰	کامبوج	عملیات مایاگز
	۷۰-آوریل	ویتنام نو	حیات نو

	۷۵ آوریل ۲۰-۷۵ آوریل ۲۹	نخبه نظامی سایگون	باد همیشگی
	۷۵ آوریل ۲۰-۷۵ آوریل ۱۱	کامبوج	قدرت عقاب
	۷۳ نوامبر ۱۷-۷۳ اکتبر ۱۹	خاورمیانه	بیکل گراس
	۷۲ مه ۲-۷۲ آوریل ۲۰	ایالات متحده آمریکا	طرح باغ
	۷۱ سپتامبر ۲۱-۷۱ زانویه ۲۱	جزیره جانستون	کلاه سرخ
	۷۰ نوامبر ۲۱-۷۰ نوامبر ۲۰	ویتنام/سان فرانسیسکو	جنگی بین/ساحل هاج
	۱۹۷۰	ایالات متحده آمریکا	مواناتی تربیتی
	۶۹ نوامبر ۵-۶۸ زانویه ۲۲	فائز کره	روباہ قرمز(والعنة پابلو)
	۶۷ مه ۱۳-۶۷ زوئن ۱۰	خاورمیانه	جنگ ۶ روزه
	۶۷-۶۷	مناطق مختلف	لکار
	۶۶ آوریل ۲۱-۶۵ آوریل ۲۸	جمهوری دومینیکن	کوله پشتی پرقدرت
	۶۶ نوامبر ۲۷-۶۶ نوامبر ۲۲	کنگو	از در سرخ
	۶۵ اکتبر ۶۲-۶۳ اکتبر ۱۵	ناسبیات مستهانی چین	(بدون اسم)
	۶۴ اکتبر ۱-۶۴ زوئن ۱۲	جهانی/کویا	بحران موشکی کویا
	۶۴ مارس ۲۸-۶۴ زانویه ۲۸	ویتنام	جنگ ویتنام
	۶۳-۶۲ زانویه	ویتنام	کارگران مزرعه
	۶۲ فوریه ۲۲-۶۱ اکتبر ۹۸	ویتنام	حملیات رعد و برق چخرخان
	۶۱ زوئن ۶۵-۶۰ اکتبر ۹۸	آسیای جنوب شرقی	عملیات هلال روشن -
	۶۰ آوریل ۱۰-۶۰ مه ۱۰	ویتنام شمالی	حملیات قطار آزادی
	۵۹ اکتبر ۱۲-۵۹ مه ۱۲	ویتنام شمالی	حملیات پول نوجیس

جداول عملیات نظامی ۱۳۵ ۴

	۷۲ ۱۲۳-۷۲۰-۱۰	ویتنام شمالی	عملیات مهاجم ۱
	۷۲ ۲۹-۷۲ دسامبر	ویتنام شمالی	عملیات مهاجم ۲
	۷۲ ۲۷ ۲۷-۷۲ جولای	ویتنام شمالی	عملیات پابان خط
	۷۰ ۲۱ ۲۱-۷۰ نوامبر	ویتنام شمالی	عملیات گینگین/ساحل عاج
	۱۹۷۰-۱۹۷۰	لانوس	عملیات بادیه (دبیل)
	۶۳ ۱۱ آگوست	برلین	برلین
	۶۳ ۱۰ آوریل	لانوس	لانوس
	۶۲ ۱۲ زوئیه	کنگو	کنگو
	۶۳ ۱۰ آگوست	تکه های تایوان	تکه های تایوان
	۶۳ ۱۰ آگوست	جزایر ماسوکوشوی	تکه های تایوان
	۵۸ ۱۰ آگوست	لبنان	چوگان آبی
	۵۶ ۱۵ نوامبر	مصر	بحران سوئز
	۵۵ ۱۱ آگوست	تکه های تایوان	تکه های تایوان
	۵۳ ۲۷ زوئیه	کره	جنگ کره
	۴۸ ۲۶ زوئیه	برلین	امداد و تدارک هوائی برلین

آثار انتشارات هروارید / فیروزه در قلمرو علوم اجتماعی

حقیقت و آزادی / دیمون آرون / دکتر مهرداد نورآبی مسائلی از فرهنگ، هنر و زبان / احسان طبری الکار عمومی و معیارهای سنجش آن / دکتر نادرگران عیتیت در پژوهش اجتماعی / کونار میردال / مجید روشنگر	طبقه جدید / میلان جیلاس - دکتر عنايت اللہ رضا روانشناسی اجتماعی / دکتر آن ماری روش بلاو - دکتر نادرگران
دانشنامه سیاسی / داریوش آشوری انقلاب امید / اریک فروم / مجید روشنگر داشتن یا بودن / اریک فروم / اکبر تبریزی جزم اندیشه / اریک فروم / منصور گودرزی فراسوی زنگیرهای هندرار / اریک فروم / دکتر برکت روانکاوی و نین / اریک فروم / آرسن نظریان بودا، در جستجوی ریشه‌های آسمان / امیرحسین رنجر	مبانی ارتباطات جمعی / دکتر سید محمد دادگران تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی / پروفیسر موسکا / دکتر حسین شهیدزاده
آنین گنلوسیوس، دانو، بودا / پروفیسر نووی مینگ / مهندس غلامرضا شیخ زین الدین کمیته ۳۰۰ / دکتر جان گولمن / دکتر یحیی شمس سیاستپردازی و نیروگ (کمیته ۳۰۰)، دکتر جان کرلمن عقاید فلسفی ابوالعلاء معرا / عمر فروخ / حسین خدیو جم زوقشت و جهان هوب / ن. درشن گیمن / مسعود رجب نیا	انقلاض سلسه صفویه و ایام استیلای افغانستان در ایران / لارنس لکهارت / مصطفی قلی عمام هنر عشق و رزیدن / اریک فروم / پوری سلطانی بحران روانکاوی / اریک فروم / اکبر تبریزی بنام زندگی / اریک فروم / اکبر تبریزی آیا انسان بهروز خواهد شد؟ / اریک فروم / عزت الله فولادوند
	گوییاز آزادی / اریک فروم / عزت الله فولادوند زبان از یاد رفته / اریک فروم / ابراهیم امامت انقلاب فرانسه / دو توکویل / محسن ثلاثی تلوریهای جباریت / راجر بوش / فریدون مجلسی حضور ایران در جهان اسلام / احسان یارشاطر / فریدون مجلسی برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی / د. اسمیت / سیده‌اشم آقاجاری به نام آزادی / آیزیا برلین / محمد امین کاربان

خوداندیشی پسامدرن / هیلاری لاوسن / ترجمه سینا رویایی

بحران برخاسته از تفکر پسامدرن معطوف به حقایق، ارزش‌ها و بخش اعظمی از باورهایی است که به آنها خو گرفتایم. نظامهای متنوع دانایی نظیر جامعه‌شناسی، نقد ادبی، فیزیک، انسان‌شناسی و تاریخ به واسطه گفتمان چالش‌برانگیز این تفکر، مفروضات بنیادین خود را مورد بازپرسی قرار داده‌اند و خوداندیشی به عنوان هسته محوری این چالش‌ها، نقش اصلی را شکل‌گیری و تداوم این فارسی بازی کرده است؛ نقشی که به هنگام طرح و نقد تفکر پسامدرن، به ویژه در جامعه روش‌نگرانی ما، پنهان‌مانده است.

هیلاری لاوسن در این کتاب، خوداندیشی را مفهومی دانسته که اگرچه از آغاز در قلب مباحث فلسفی قرار داشته اما تنها در نوشتۀ‌های نیجه، هیدگر و دریدا قدرت مخرب آن اجازه جولان دادن می‌یابد و پی‌آمد این تک‌تازی، حمله همه‌جانبه سه فیلسوف به کل پیکره‌ی سنت تکر غرب است. به همین دلیل آثار هر سه متکر منشاء و اکنش‌های شدیدی بوده است؛ نه به سبب حمله‌ای که به سنت فلسفه غرب کرده‌اند بلکه بیشتر به دلیل جایگزین به ظاهر نهیلیستی‌ای که ارائه داده‌اند.

در این کتاب تناقض‌گویی‌های نیجه، سبک طفره‌آمیز هیدگر و دشوار فهم بودن آثار دریدانه به عنوان ابهام‌های عمدی و عبوسانه، بلکه به مثابه و اکنشی در مقابل مضلات برخاسته از خوداندیشی و زیرلایه‌های پنهان آن دانسته شده است. بدین ترتیب نویسنده علاوه بر ارائه شرحی نواز آثار هر سه فیلسوف و روشن کردن زوایای تاریک مانده‌ی دغدغه‌های آنها، کلید فهم تفکر فلسفی پسامدرن را در اختیار خواننده‌ی می‌گذارد.

«جان ادامه» دومن و نیس جمهور و بیان کنار کاخ سفید در سویی
روز زمامداری خود به همسرش جنین نوشتند:
«... قبل از اینکه نامه را به بایان بررسانم، دست تیاش به درگاه ایزد
توان ابرمند از این طلب رحمت الهی من کنم تا همواره به من و همه
انهاش که بس از من در اینجا سکوت می کنند توانایی خدمت عطا
فرماید، به اینکه مردان یا صداقت و خردمند در زیر این سقف
بنشینند و کشور را اداره کنند و صلح و دوستی را بشارت دهند.»

مردم امریکا به همان اندازه که به گناه و تنیه اعتقاد دارند، به همان
اندازه نیز عاشق پول درآوردن هستند و چون این دو یعنی پول و گناه
وسوسه‌انگیز هستند، اوضاع روزی روز وخیم‌تر می‌شود.

کورویدال

«دولت ما همانند یک معلم توانمند و شرافتمند در همه‌جا حضور
دارد، چیزهای خوب و بد را تعلیم می‌دهد، اما در عمل خود
می‌گشتد....»

براندیر - فاضی و حقوقان



ISBN 964-6542-43-3



9 786546 542433